NH
9
K
218

325

عروض جامی
٩٣٤

استصحبه الفقیر
میر محمد عارف
ابن خلیل محمد باشا
عفی عنهما

الحمد لله البديع المبدع للبدايع الصانع
المخترع للصنايع والصلوة على رسوله
محمد صاحب المعانى والبيان وعلى اله
واصحابه اولى الكشف والبيان
پس از ثناء حق جل وعلا وصلوات
بر مصطفى چنين گويد مؤلف اين رساله
ومرتب اين مقاله المولى المعظم والحبر المكرم
العالم المحقق والفاضل المدقق سحبان
الانام وترجمان الكلام افصح
البلغاء وابلغ الفصحا حميد الملة

والدین جمال الاسلام والمسلمین محمود
بن عمر النجاتی النیسابوری ادام الله علوه
وزاد فی مدارج الکمالات سموه بعد
ازان که بنظر قبول خداوند باستی
مشرف النفس وآفاق فرزانه شایسته
یگانه بایسته واسطهٔ عقد سروری
نگین خاتم مهتری درهٔ تاج شهریاری
یاقوتهٔ افسر بزرگواری عین انسان
الامارة انسان عین الوزاره جامع
الریاستین حاوی السعادتین لسان
الشعراء والبلغا ترجمان العلماء والفصحا
الامیر ابن الامیر والخطیر ابن الخطیر
غیاث الملة والدولة والدین رشید

الاسلام والمسلمين محمد ابن الصاحب
السعيد الشهيد المغفور المشرف برضوان
الله الغفور رشيد الدنيا والدين فضيل
الله بن ابى الخير برد الله ضريحه وطيب
ريحه وبتشريف تربيت خداوند ومخدوم
شهريار خردمند كامكار معظم معظم
محلى الذمم باطواق النعم خلاصة نوع الا
نواع غاية التكوين والابداع قبلة قلوب
العارفين كعبة نفوس المحققين
مطاع الصالحين والطالحين محبوب
الخلايق ومودود الخلائق الامير ابن الامير
والعنبر ابن العنبر شرف الملة والدولة
والدين رشيد الاسلام والمسلمين

احمد بن فضل الله بن ابی الخیر الهمدانی ادا
مهما الله فی طاعة واجب قبولها و نعمة
ممتنع حولها للموالی مشکورین علی الاعادی
منصورین ویرحم الله عبدا قال آمین
منظور و مکرم و مقبول و مشرف شده
بودم وحال آن بود که بر سبیل دم سرد
شتوی خیل کرم و تر نوروزی بمظفر و فیروزی
غلبه می کرد چون عادت معتاد خدام وزیر
دستان در امثال این ایام آنست که
هریک تحفهٔ و هدیهٔ بخدمت مخادیم وزیر
دستان خویش برند خواستم که در
احکام اسباب عبودیت بیفزایم و بهر تقریب
تحفهٔ قیام نمام تحف و هدایا، مجازی

فانی معتد و راین ضعیف بنود و اگر نیز بود
مناسب و ملایم نمی نمود جهة تحفه که این
ساعت باشد و ساعتی دیگر نباشد
بنزدیک خردمندان نابودش از بودش بهتر
باشد پس درین قضیه متحیر و متردد
و درین معنی متامل و متفکر می بودم
تا اخر الامر لطیفهٔ ربانی که بنفس ناطقه
عبارت ازانست گفت اگرچه ∴ لا
خیل عندک تهدیها و لا مال ∴
∴ فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال ∴
بنابرین معنی و برانک مخادیم عظام و موالی
انام احیانا بر سبیل احماض و تشحید
خاطر و امتحان سوس بانشاء نظم و بحث

از تحسین و تزیین و هجان و هجین و غثّ
و سمین آن رغبت می کردند و بانتقاد
سخن اصحاب این صنعت التفاتی می نمودند
عجالة الوقت و اجتلاب البخت را
قصیدهٔ که فاضل فرزانه کامل یگانه استاد
الفضلاء شیخ الشعراء جمال الملة والدّین
محمد بن ابی بکر القوامیّ المطرّزی الکنجیّ رحمة
الله علیه بر منوال حدائق الشجر فی دقایق
الشعر که مشتمل است بر بعضی از علم بدیع
و هو ما یعرف به وجوه تحسین الکلام بعد
رعایة تطبیقه علی مقتضی الحال و وضوح الدلالة
نسج کرده است و بعذوبت و سلاست
الفاظ انرا مطرّز و معلم و بجزالت و متانت

معانی انرا مسدی و ملحم کرده و بدائع السحار
فی صنایع الاشعار نام نهاده شرحی
مختصر مشتمل بر تعریفات صنایع ساختم
و امثلهٔ صنایع اشعار فارسی آوردم عموم
فایده را چه اکثر ابناء ایام از حلیت ادب
و زینت لغت عرب عاری و عاطل اند
و دیگر انکه چون قصیدهٔ مشروحه فارسی
بود امثله و شرح او فارسی اولی و انسب
بود و او را رسالهٔ پیروزی و مقالهٔ
نوروزی نام نهادم همیشه ایام عمر موالی
و مخادیم عید و نوروز باد و بخت همایون
و دولت قاهرهٔ ایشان بر اعدا مظفر
و پیروز اگرچه آن معانی که این رساله

بران مشتمل است رشحهٔ از بحار خاطر
دخّار و قطرهٔ از مدرار طبع گهربار ایشانست اما

نقدی چو نداشت بلبل اندر خور گل
می کرد ز گل نثار هم بر سر گل

لا تنکرنّ اذا اهدیت نحوک من
علومک الغُرّ او آدابک النُتفا

فقیّم الباغ قد یهدی لمالکه
برسم خدمتِه من باغِه التحفا

واثقم که هران راست طبع که این مقدار
از علم بدیع ضبط کند دری در تسهیل
این فن بر خاطر او کشاده گردد مفتّح
الابواب ابواب امانی بر دل ارباب
معانی کشاده گرداناد بفضله العمیم وطوله

الجسیم قال الاستاذ المطرزی الکنجی

حسن المطلع والترصیع

ای فلک را موای قدر تو یار

ای ملک را ثناء صدر تو کار

بیت اوّل را مطلع و مستهل و مفتتح خوانند و حسن او در آن بود که سخن پرور اجتهاد نماید تا مفتتح مطبوع و مصنوع بود و الفاظش عذب و لطیف و چون وجدان امانی معانی اولد و احتراز کند از الفاظ موحشهٔ غریبه و کلماتی که بفال نذارند تا سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از ادراک آن مسرّت فزاید و تخفیف مشدّد نکند و تشدید مخفف

وتقدیم آن لفظ که لایق تاخیر بود و تاخیر
آنچ سزاوار تقدیم بود و حذف و اضمار
نکند و بحقیقت همه ابیات اگر میسر شود
همچنین باید و ترصیع در بارسی ترکیب
کردن احجار و لالی بود در زر و نقره
چنانک معتاد ست و در اصطلاح
بلغا ترصیع آن بود که کلماتی که در قرینهٔ
ثانیه یا در مصراع ثانی بود انرا متفقة
الاعجاز و مستویة الاوزان کردانند
با کلماتی که در قرینه اولی یا در مصراع
اول بود و این هر دو صنعت درین
مطلع موجود و ظاهر است مثالی دیگر
استاذ کامل رشید الدین وطواط گفت

یا بانی الفخر الاشم

یا ثانی البحر الخضم

هم او کوید

ای منوّر بتو نجوم جلال

ای مقرّر بتو رسوم کمال

و درین هر دو قصیده این صنعت را

از اوّل تا آخر رعایت کرده است

و از شعرا کسی بچنین دو قصیده فایز نشده

است مثالی دیکر این ضعیف کفت

بخصال ملکی سرور احرار شدست

بمثال فلکی مهتر ابرار شدست

مثالی دیکر همین داعی کوید

ای روی نازنین تو آرایش زمین

ای موی عنبرین تو اسایش زمان

مثالی دیگر حسن المطلع را جنانک مفخر

ال رسول سید حسن اشرف غزنوی گوید

گهر بر زر همی بارم ز یاقوت در افشانش

شدم چون ذره در سایه ز خورشید در افشانش

مثالی دیگر اشیر اخسیکتی گوید

هیچ دردی بتوای مایه درمان مرساد

هیچ کردی بتوای چشمهٔ حیوان مرساد

مثالی دیگر این بنده گفت

و قاک الله ای جانم نه بیغامی نه دشنامی

بدشنامی عزیزم کن اگر حیف است بیغامی

مثالی دیگر همین بنده گوید

زان در که او دراید لطف خدا دراید

در تیره شب هزاران خورشید و مه براید

صنعتی دیگر که ملحق است بحسن المطلع وان
رکنی رکین بود در بلاغت براعة استهلال
است واین صنعت ابتدا کردن بلیغ بود
بدانچ دلالت کند بر غرض و مراد او چنانک
فردوسی رحمه الله در اوّل قصهٔ رستم
و سهراب و کشته کشتن او بر دست
رستم گفته است.

اگر تند بادی برآید ز کنج
بخاک افکند نارسیده ترنج

مر صاحب سخن که درین بیت نظر کند
دریابد که پیری کهن جوانی نو را هلاک
خواهد کرد. وقتی قبلهٔ ارباب شوق

وکعبه اصحاب ذوق صمام الملة والدین
التبریزی رحمت الله علیه رحمة واسعةً با این
ضعیف حکایت کرد گفت مصاحب
وزیر ابن الوزیر شرف الملة والدین شمس
الاسلام والمسلمین هرون بن محمد بن محمد
الجوینی سقاهما الله شآبیب الغفران
وکسا هما جلابیب الرضوان می بودم
در ان سال اتفاق افتاد که بامداد شب
قدر روز نوروز بود ومن در ان شب
ترتیب قصیدهٔ مشتمل بر تهنیت شب
قدر و روز نوروز می کردم در مطلع
براعت استهلال رعایت کردم وگفتم
چون سر زلف تو بر عارض زیبا دیدم

روز نو روز و شب قدر بیکجا دیدم

و این مطلع نیک دلپذیر و خوب بی نظیر

افتاده است قال المطرزی

الکنجی الترصیع مع التجنیس

تیر چرخت ز مهر دیده سپر

تیر چرخت ز مهر دیده سپار

هر چند صنعت ترصیع در نفس خویش

مرتبتی رفیع و منزلتی منیع دارد اما اگر صنعتی

دیگر چون تجنیس و تضاد و ایهام و غیر

اینها با او مضاف شود دل پذیرتر و لذت

فزاینده و ناگزیر و خوش آینده تر شود

چون این بیت که در وی صنعت ترصیع

بواسطهٔ اتفاق اکثر کلمات مصراع ثانی

دورن

در وزن و استواء اعجاز با اکثر کلمات
مصراع اوّل ظاهرست و صنعت تجنیس
نیز ظاهرست چه تیر اوّل سهم است
و دوم عطارد و چرخ اوّل کمان و چرخ
دوم اسمان و مهر اوّل افتاب و مهر
دوم محبت و دیده اوّل نگرسته
و دوم چشم و صنعت استقاق که ان
اجتماع سپر یعنی مجن و سپاریعنی سپارنده

مثالی دیگر متکلّف

بیمارم و کار زار تو درمانی

بیمارم و کار زار و تو درمانی

کویم که برآتشم همی کردانی

کویم که برآتشم همی کردانی

قال التجنيس التام

جود را بردی از میان بمیان

بخل را کردی از کنار کنار

جنس و نوع و صنف در لغت اسماء

مترادفه اند و معنی همه بپارسی کونه بود

و این صنعت چنان بود که سخن ساز

جمع کند میان کلماتی که از کونه یکدیگر باشند

در گفتن نوشتن یا در نوشتن و این

صنعت بنزدیک صاحب علم بدیع

وجداناً و استقراء هفت نوع بود تجنیس

تام این صنعت چنان باشد که در سخن

دو کلمه یا بیشتر که در حرکات و حروف و

وزن موافق یکدیگر باشند و در معنی

مخالف

مخالف یکدگر آورده شود چنانکه این فاضل
درین بیت گفته است • مثالی دیگر سعدی
شیرازی رحمه الله گفت • بیت

مطرب مجلس بساز زمزمهٔ عود
خادم ایوان بسوز مجمرهٔ عود •

چه عود اوّل بربط است و دوم عود بخور
مثالی دیگر این ضعیف گوید بیت

چه لعلست آن جنان شیرین که پنداری بنا تستی •
خطش بر لب گویی تو رسته بر شکر بنا تستی •

قال الجنیس الزائد

بست بار ایت تو خانه خان
تنگ با فسحت تو شارع شار •

این صنعت جنان بود که هر دو کلمهٔ متجانس

بحروف وحرکات متفق باشند لیکن
در آخر یک کلمه حرفی زاید باشد چنانکه در
بیت این فاضل هست مثالی دیگر معزّی
گوید **بیت**

ای از بر من دور همانا خبرت نیست
کز مویه چو مویی شدم از ناله چو نالی •

واین تجنیس را مذیّل نیز خوانند چه ان حرف
زاید بمنزلهٔ ذیلیست همچو هاء خانه که بدان
زایدست بر خان وعین شارع که بدان
زایداست بر شار وعادت اهل
غرشستان در قرون خالیه ان بود که
پادشاه خود را شار خواندندی •

قال التجنیس الناقص

بسلحد

ساعد ملک و رخش دولت را

تو سواری و همت تو سوار

این صنعت بهمان باشد که تجنیس تام
در اتفاق حروف نه در اتفاق حرکات
همچنانکه در بین بیت سین اوّل مضموم است
و سین دوم مکسور مثالی دیگر قطران
ارموی گفت

پیاده شود دشمن از اسب دولت

چو باشی بر اسب سعادت سوار

بر اسب سعادت سواری و داری
بدست اندرون از سعادت سوار

قال التجنیس المرکب

بی وفاء تو مهر جان ناچیز

با هواء تو مهرجان جو بهار

هر وقت که از دو لفظ متجانس یکی
یا هر دو مرکب بود آنرا تجنیس مرکب
خوانند و این تجنیس بر دو نوع بود یکی
انک در خط و لفظ متشابه باشند
همچون این بیت کمی اگرچه در روی منع را
مجالست و دیگر انک متشابه در لفظ باشند
نه در خط و این نوع دوم را لاغیر تجنیس
مقرون خوانند مثالی هر دو نوع هم دران
قصیده قطران گفت

من اندر غم وعدهٔ دیدن تو
کنم با دل خویش دایم شمارا
تو از مهر من یک زمان یاد ناری

مگر مهربانی نباشد شما را.

این مثال رشید الدین وطواط رحمه
الله در حدایق اورده است و در وی
مقام نظر و بحث است مثال نوع دوم
اعنی مقرون که بغایت ظاهر ست این
بیت رشید الدین وطواط است رحمه الله
سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب
آفت دلهاست واندر دیده کان زان
آفت آب.

و این بیت دیگر که من گفتم
چگونه زنده بود آنک بی دلارامست
کمان مبر که مرا بی تو در دل آرامست
چه این هر دو کلمه با یکدیگر در لفظ متشابه
اند نه در خط قال التجنیس المکرر

صبح بدخواه از احتشام تو شام

کل بدکوی از افتخار تو خار

این صنعت را تجنیس مردد و مزدوج

نیز خوانند و این صنعت چنان بود که

در سخن دو لفظ متجانس متصل بیکدیگر

بی فاصله یا با فاصله آورده شود عام ترازا

نک در اول مجانس افزونی بود یا نبود

مثالش مجنون این بیت مثالی دیگر امیر

معزی گفت

هست شکر بار یاقوت نوای عیار یار

نیست کس را نزد آن یاقوت شکر بار یار

درین صنعت قصیدهٔ قطران که مطلعش اینست

یافت زی دریا دگر بار ابر کوهر بار بار

باغ بستان یافت کوهر زیر کوهر بار بار

علم شده است مثالی دیگر این بنده گفت

از سنگ جو نمود کل خود رو رو

وز جنگ جو برد بلبل کل خوش کو کو

بنشین بمیان سبزه و سنبل و کل

برخیز و مقام بر کنار جو جو

قال التجنیس المطرف

عدلت آفاق شسته از آفات

طبعت آزاد بوده از آزار

این صنعت چنان بود که هر دو لفظ

متجانس با همدیگر در حرف آخر مختلف

باشند و در حروف دیگر متفق چون

آفاق و افات و ازاد و آزار که درین

بیت است مثالی دیگر معزّی گوید

از شرار تیغ بودی باد ساران را شرار

و ز طعان رمح بودی خاکساران را طعام

و اگر این اختلاف در حرف اول باشد

و اتفاق در سایر حروف هم از این باب بود

قال التجنیس المخطط

از تو بیمار ملک را دارو

و ز تو اعداء ملک را بیمار

این صنعت چنان باشد که در سخن

دو لفظ آورده شود که در خط متشابه

باشند نه در لفظ چون بیمار و بیمار که

درین بیت اند و آن کلمات که امیر

المؤمنین علی کرم الله وجهه بمعاویه نوشته

است درین باب علم است و بغایت
خوبست و بران مزیدی صورت
بندد و آن کلمات اینست • غرگ
عزگ فصار قصار ذلک ذلک
فاحش فاحش فعلک فعلک تهدی
بهدی • و این صنعت را مضارعه
و مشاکله نیز گویند **قال الاشتقاق**
روز گوشش چو زیر ران آری
آن قضا پیکر قدر بیکار •
این را اقتضاب نیز خوانند و از جمله
تجنیس شمارند و این چنان بود که در
سخن الفاظی آورده شود که حروف
ایشان متقارب و متجانس بود مجون

لفظ پیکر و پیکار درین بیت پیکر صورت
را گویند و پیکار مخاصمه و محاربه بود و مصراع
ثانی شاهدی عدلست بر انک معنی قضاوقدر
بر خاطر این بزرگ پوشیده بوده است

مثالی دیگر من گویم

صوفی صفهٔ صفا احمد

سرور رحیل انبیا احمد

مثالی دیگر هم من گفتم

بر در زبهر گواکب نثار نثر تو نثره

کند زبهر ملایک نثار شعر تو شعری

دیگری گفت

نبیدی جو عنّاب از آب عنب

کلور اکلاب و لبان را لبن

متمثل دیگر امامی گفت رحمة الله وتجاوز عنه

گر ز بهر ترک ترکم تیغ بر تارک نهند

ترک تارک گویم و هرگز نگویم ترک ترک

قال سجع الموازنة

سرکشان جهان حادثه ور

احتران سپهر آینه دار

سجع در لغت بانگ کردن قمری و فاخته

و کبوتر بنا بود و موازنه چیزی را با چیزی

در وزن برابر کردن بود و این صنعت

چنان بود که در سخن کلماتی آورده شود که

در وزن نه در حرف آخر موافق نظیر

خویش بود چون احتران با سرکشان

و سپهر با جهان و آینه با حادثه و این را

جون روان کنند و نوان شوند و این بیت
مرصّع است و امّا صاحب قصیده این
را در مثال سجع متوازی آورده است
کو بیا قطع نظر کرده است از در سجودت
و بر وجودت •

قال السجع المطرف

آردت فتح در مکان امکان
دهدت کوه بر وقار اقرار •

این صنعت جنان باشد که در سخن کلماتی
آورده شود که بحرف آخر متّفق باشند
و در وزن مختلف جون امکان و مکان
و اقرار و قرار

قال مقلوب البعض

رشک قدرت کند سپهر و نجوم

شکر فتحت کند بلاد و دیار

این صنعت چنان باشد که در سخن کلماتی
آورده شود که میان ایشان تقدیم و تاخیر
در بعضی از حروف بود نه در همه چون
لفظ رشک و شکر درین بیت بود مثالی دیگر
رشید الدین وطواط گوید

ازان جادوانه دو چشم سیاه
دلم جاودانه عدیل عناست

قال مقلوب الکل

کرم کرد در تاب دل پیکان
مرگ بارد بخصم بر سوفار

این صنعت چنان بود که در سخن کلماتی
آورده شود که تقدیم و تاخیر در همه حروف

کلمات از اول تا اخر مرعی بود همچون کرم و
مرکب درین بیت قال المقلوب المجنح
کنج دولت دهد کذار ش جنگ
رای نصرت زند حمایت یار
مقلوب مجنح در حقیقت مقلوب کل است
لکن آن دو کلمه که هر یکی مقلوب آن دیگر
بود یکی در صدر بیت بود و یکی در عجز
یا در اول هر مصراعی و آخر او چون چیزی که
اورا دو جناح سازند تا مجنح گردد چون
کلمهٔ کنج و جنگ و رای و یار مثالی دیگر
یکی از ظرفا گفته است
شعر همه جهان رسیدست
مانند کبوتران مرعش

شکر لبش بخواستم گفت

پیهوده مگو حدیث زرکش

شوخ آن باشد که وقت پاسخ

ما را گوید جواب ناخوش

قال المقلوب المستوی

رامش مرد کنج باری و قوت

تو قوی را بجنگ درمشمار

این صنعت چنان بود که در نثر الفاظی

مرکب یا در نظم یک مصراع یا یک بیت

یا یک قطعه ارنده چنان بود که هم راست

بتوان خواند و هم باشگونه چنانک این

بیت مست مثالی دیگر ادیب نطنزی گفته است

ز نطنز آمد رخت خرد ما نطنز

زنظرم زنظرم زنظرم زنظرم

و مرحوم سعید شمس الملة والدین کاشی
رحمة الله ترجیع بندی گفته است در مدح
صاحب دیوان الممالک شمس الدولة
والدنیا والدین محمد بن محمد الجوینی تغمده
الله بالرضوان و در یک خانه ازان ترجیع
این صنعت را از اول تا آخر رعایت
کرده است و آن اینست

بقا و عز و فر فوز عواقب
بها و نوع زاد از عون واهب
امید آشنایان شادی ما
بحاصل آید از اد یال صاحب
کل ملکی کل ملکی کل ملک

بهار نامیاست ایمان راهب

ترا زوی زر طرز وزارت

بکاس فیض نان ضیف ساکب

تن با خاک باب کاخ امنت

براه امنت نمام تارب

قال ردّ العجز علی الصدر

کار عدل تو ملک داشتن است

عدل را خود جز این نباشد کار

معنی رد العجز علی الصدر در لغت باز

گردانیدن کلمهٔ اخر قرینه دوم با اول

قرینه نخستین یا باز گردانیدن لفظ اخر

بیت با اول بیت بود و در اصطلاح

این طایفه رد العجز علی الصدر کلامی بود که

موجود باشد و در آخر نصف آخر او لفظی که
مانند باشد لفظی را که موجود بود در نصف
اوّل آن کلام با همان لفظ بعینه و این تعریف
شامل جمیع اقسام این صنعت است و در
ابواب بلاغت این را از تزیینات
گزیده شایسته و صنایع پسندیده بایسته
دارند و این را در پارسی مطابق و مصدّر
نیز خوانند و این صنعت هفت نوع بود
اوّل آن بود که لفظی که در آخر آورده بود در
اوّل همان لفظ بعینه با اتّحاد در صورت
و معنی باز آورد چون لفظ کار درین بیت
واستاذ رشید الدین وطواط را رحمة
الله قصیده ایست و در روی این صنعت

از اول تا آخر کرده است و این چند بیت

ازان قصیده است

قرار دل من ربود آن نگار

بدان عنبرین طرهٔ بی قرار

نگارست رخساره من بخون

ز هجران رخسارهٔ آن نگار

خمارست در سر مرا بی شراب

دراندوه ان نرگس پرخمار

کنار من از دوست باشد تهی

مرا پر شد از خون دیده کنار

شمار غم او ندانم ازانک

برون شد غم او ز حد شمار

و این ضعیف را در شرح شباب قصیدهٔ

مصنوع بدین صنعت مناسب حال
شیوخ نه لایق حال شباب اتفاق
افتاد می دانستم طبعانه اصطلاحاکه این
صنعتی است چه آن روز ازین علم بی بهره
بودم چون آن قصیده بر استاد عرضه
کردم وگفتم می دانم که این صنعتی است
ولیکن نام این صنعت نمی دانم فرمود که
این را ردالعجز علی الصدر گویند پس
این حدیث بر حاضران خواندکل میسر
لما خلق له ومطلع ان قصیده این بود
شباب رفت بکلی دریغ روزشباب
خراب گشت بکلی دل بناء عمر خراب
کباب گشت دل من بسان آن مرغی

که زنده باشد و بر آتشش کند کباب

قال النوع الثانی منه

بیسار تو جود خورد ممن

شد ممن زمانه پر زیار

این صنعت مجون صنعت مشتن است

در اتحاد لفظ صدر و عجز اما در معنی مختلف

باشند جون بجنس تام و این نوع از نوع

اول پر مایه تر و بلند پایه تر ست مجون بسیار

و یسار که اول دست خیر است

و دوم توانگری و خواسته و یمین و ممن

که اول سوگند است و دوم دست

راست مثالی دیگر

هوای تو ازان گزیدم بعالم

که پاکیزه تر از سر شک موالی

کرالی و این حال جا کر ببینی

کنی رحم و در حال زی من کرالی

چرا کاه من بود شیرین لبانت

چراء من از من رمیده چرالی

مثالی دیگر شمس الدین اسفرائنی کوید

رحمة الله

حیات نیست که داری ز دهر چشم حیات

وفات ناید ازین روزگار جز که وفات

صلات می زند آواز و بخوانت می خواند

بتو باز مانده بدین مختصر ز صوم و صلات

برات باشد اگر قدر دانی ان شبدا

که می دهند بازادی از جحیم برات

قال النوع الثالث منه

خصم بیمار دولت تو کشد

خصم نیکوتر است در بیمار

این صنعت چنان باشد که آن لفظ که در عجز بود بی تغیر صورت و معنی در حشو مصراع اول بیارند چون بیمار که درین بیت در حشو مصراع اول است مثالی دیگر رشید الدین وطواط گوید

همه عشق او انجمن کرد من

همه نیکوئی کرد او انجمن

قال النوع الرابع منه

در مقامی که بار زرخشی

ریزش ابر را نباشد بار

این نوع همچنانست که نوع سیم در اشتراک
لفظین در صورة لیکن در معنی متغایر
باشند چون لفظ بار و بار که درین بیت
هست مثالی دیگر رشید الدین وطواط گوید

کریما بده داد من از فلک
جو ایزد ترا هرچه بایست داد

القسم الاول من النوع الخامس

می گزاری برمح وام عدو
کس ندیدست رمح وام گزار

این صنعت چنان بود که در اول و آخر
سخن دو کلمه آورده شود که هر دو از یک
کلمه بعینها مشتق باشند و در اصل معنی
متفق اما شاید که در صیغت ایشان اندک

مانه تفاوتی باشد وان دو قسم است

قسم اول انک یک لفظ در صدر باشد

و یک لفظ در عجز چون لفظ می گذاری

و گذارد که در بیت این استاذ موجود است

و هر دو از یک کلمه بعینها مشتق اند و قسم

دوم انک یک لفظ در حشو قرینه اولی یا در حشو

مصراع اول و یک لفظ در آخر قرینه ثانیه

یا در آخر مصراع ثانی بود

القسم الثانی من النوع الخامس

جرح از آزار تو نیازارد

بندگانرا کجا رسد آزار

این چنان بود که یک لفظ در سخن اول

بود و دیگر در عجز سخن ثانی چون لفظ نیاز

ارد و ازار که درین بیت موجود ست نه
لفظ آزار و آزار چه آن مثال نوع رابع
بود نه مثال قسم ثانی و آن تعریف
قسم دوم است که در شرح ملتی که برین بیت
مقدمست مذکور است مثالی دیگر
امیرا گر مرا معزول کردی
سرانجام همه عمال عزل است
القسم الاول من النوع السادس
نارد از خدمت تو بیرون سر
ور چه بشکافیش نیزه جو نار
این نوع بمجانست که نوع پنجم الا انک
ان دو لفظ که در اول و آخر بوند در اصل
معنی مختلف باشند و از یک کلمه بعینها

مشتق نباشند واین هم دو قسم است
قسم اول جواین بیت که در وی مشابه مشتق
در صدر مصراع اول بود و مثالی دیگر رشید
الدین وطواط گفت

نالم از عشق آن صنم شب و روز
وانک از ناله کشته ام جون نال

القسم الثانی من النوع السادس

دشمنان را بداورت خلاف
با قضاهای کنبد دو آر

این بیت مثال قسم دوم است از نوع
ششم و فرق میان این قسم و قسم اول
آنست کی مشابه مشتق در وی در صدر
مصراع اول نباشد جون این بیت این

قصیده مثالی دیگر عنصری گوید

گرت زمانه ندارد نظیر شاید از انک
تو از خدای برحمت زمانه را نظری

قال المتضاد

قهر و کینت بباد داده چو خاک
لطف و مهرت باب کشته چو نار

این را مطابقه نیز خوانند و این صنعت
چنان باشد که در سخن الفاظی که ضدّ
یکدیگر بود آورده شود چون مست و نیست
و نیک و بد و شیرین و تلخ و روز و شب
و خوب و زشت و چنانک درین بیت
جمع کرده است میان عناصر که ضدّان
اند و میان قهر و لطف و مهر و کین مشابهتی

دیگر قاضی رضی الدین نیشابوری رحمة الله گوید

قبایش راشدم بنده که چون بگشاد بنشست

ولی خصم کم گشتم که چون برنشست برخیزد

مثالی دیگر این بنده گفت

آتش عشق تو چون باد صبا روح افروز

خاک پای تو جواب حیوان عمر افزاست

مثالی دیگر همین ضعیف گفت

آب حیوان که درین عالم خاکی گویند

مست یاقوت شکر ریز تو و باقی باد

مثالی دیگر همین خادم گفت

محنت در و فراوان راحت در وست اندک

غم اندر وست پیدا شادی در وست نهان

قال الاعنات و یسمّی هذه لزوم مالایلزم

ای نکوخواه دولت تو عزیز

ای بداندیش روزکار تو خوار

هرکه زنهار خوار عهد تو شد

بسپارش بعالم خون خوار

پارسی اعنات کسی را بزور برکاری سخت
داشتن بود واین صنعت ان باشد که
صاحب سخن برای ارایش چیزی را
ملتزم شود که بروی لازم نبود وسخن بی
ازان درست وتام بود چنانک در اخر
اسجاع یا در اخر ابیات پیش از حرف
ردف یا پیش از حرف روی زیادت
حرفی التزام کند چنین که این بزرک
انجا واو را پیش از حرف ردف که الفست

ملتزم

ملتزم شده است و در علم قافیه ردف
الفی یا واوی یا یائی را گویند که پیش از حرف
روی بود بی فاصله و حرف روی آن
حرف را گویند که قصیده را بر وی
بنا کنند و بدو نسبت کنند چنانک
این قصیده را بنابر را کرده است
پس او را راء خوانند و مرحوم سعید
شهید کمال الملة والدین اسمعیل
بن محمد الاصفهانی قصیده گفته است
و در وی صفت زمستان کرده و این
صنعت را در آن قصیده ملتزم شده
است و ابیاتی که در نعت زمستان گفته
است اینست

خیل بهمن رسید و باطل کرد
ناب خورشید و قوت کرما
آب را تخته بند کرد جوزال
شاخ را کرد جامها یغما
کشت فارغ جو چشم دلبر من
چشمهٔ کرم اسمان پیما
ناتوان ناتوان زبرقع ابر
بکر شمه همی کند ایما
می نهد از اثیر آتش دان
زیر دامن سپهر خوش سیما
کوبی از بس ضباب تو بر تو
منطبق گشته اند ارض و سما
مست جون زر تخته شعلهٔ نار

مست

هست جون سیم خام صفحهٔ ما

می نهد برق از صواعق رعد

پنبه در گوش صخرهٔ صمّا

گشت معزول در ولایت بلخ

قوّت نامیه ز شعل نما

جویبار مجرّه از نخ بند

شد زلق گاه انجم طلما

همه گشتند آفتاب پرست

سفهاء زمانه و حکما

نیست اندر محل رغبت خلق

سایه گر خود بود از آن هما

تن ز سرما جو نیل و جون روناس

منجمد گشت در عرون دما

انک جون خایه پوستین دارد

جست در خود همی کشد اما

هر که جون آن دکر برهنه بود

کاه صرعش بود کهی اغما

وانک اندر لحاف وجا در شب

بنود شب خواستهٔ خرما

روز بینی بسان جوز برو

کشته کیمخت خشک از سرما

جنین زمهر بر جامهٔ من

هست بی حشو همجو لفظ شما

باز دم سرد را جو کس نکند

پنبه جز پوستین کرم فرما

کرم کن پشت ما جو همواره

ازتو

از تو بود ست پشت کرمی ما

کرچه در یک دو قافیه خلل است

که نبود ست مذهب قدما

عفو کن زانک در مضیق چنین

نبود فرق مطلب من و ما

و مرادش که مضیق اینجا لزوم ما لا یلزم است

و آن التزام میم است در هر بیتی پیش

از الف که درین قصیده حرف روی است

مثالی دیکر من کویم

ای روی تو مجمع غرائب

ابروی تو حاجب نوائب

بر ماه رخ تو هست خالت

محبوب شبی شب رغائب

در شب بنود غرب مامی

بر ماه شب بست از غرائب

یک غمزهٔ چشم شوخ مستت

بگرفت دو کون بی کتائب

مستغرق تو شدن عجب نیست

عقلت زتو مست از عجائب

آنها که شدند غافل از تو

کشتند زجان خود غوائب

درین مقام اعنات لزوم همزه است

پیش از حرف روی که حرف با است

بنیه وقتی که شاعر ملتزم این صنعت

شود او را جائز باشد استعمال قافیهٔ

شایگان چنانک استاد منوچهری دامغانی

گفته

گفت

خیز ید خزاید که هنگام خزانست
باد خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزان بین که بران شاخ رزانست
کوی که دو صد کارکه رنگرزانست
دهقان تعجب سر انگشت گزانست
کندر جمن بلخ نه کل ماند نه گلزار

مثالی دیگر انیس القلوب سعدی شیرازی رحمة الله گفت

دیگر بکجا می رود این کبک سرو خرامان
جندین دل صاحب نظران دست بدامان
کو خلق بدانند که من عاشق و مستم
در کوی خرابات نباشد سر و سامان

پس درین غزل گفته است

مرد ست که جون شمع سراپای وجودش
می سوزد و آتش نرسیدست بخامان

بر پای رقیبش حکنم کر ننهم سر
محتاج ملک بوسه دهد پای غلامان

مثالی دیکر این ضعیف گفته است

ای جشم جادوی تو استاد جشم بندان
پیوسته ابروی تو محراب هوشمندان

سروی اکر که او را بودی دهان شیرین
ماهی اکر که مه را بودی لبان خندان

روزی لبت ببوسم جون جان بلب رسیدم
انکه بریز خونم در پای ناپسندان

اکنون مرخص استعمال قوافی شایکان که

آن لفظ رزان و زنگرزان و خامان و غلامان
وچشم بندان و موشمندان و ناپسند است
التزام صنعت اعنا تست • روزی در
شیراز در اثناء مفاوضه و مباحثه شیخ
فاضل کامل ناصر الملة والدین نجی رحمة الله
گفت استعمال قافیه شایگان البته
جایز نیست الا یکی در قصیدهٔ امثال این
ابیات استادان بر و خواندم این را
جوابی نتوانست گفت و سبب بی آگاهی
ازین تنبیه بود که انجا اوردم •

قال تضمین المزدوج

گاه ریزه بنیزه بر بالے
جون کنی عزم رزم ایلک سوار •

این صنعت جنان باشد که مرد سخن پرور
بعد از انک اسجاع و قوافی را رعایت کرده
باشد در اواسط سخن دو لفظ مزدوج
یاشتر زیادتی ارایش سخن را بیارد مثالش
جون لفظ ریزه و نیزه و عزم و رزم که
این بزرگ درین بیت اورده است مثالی
دیگر فرخی گفت
جو حین قرطه بهم برشکسته جعد کشن
جو حلقهای رزه پر کره دو زلف دوتا
مثالی دیگر من گفتم
از خجالت نوعروسان سرای قدس را
پیشن بکر فکر او خاره پنهان یافتم
مثالی دیگر همین ضعیف گفت

هر زمان از گرمی خوی برازد روی خوبت
محو بر گل برگ تازه از گلاب افتاده ژاله

قال المستعار

جز غبار سمند تو نبرد
دیدهٔ عقل سرمهٔ دیدار

این صنعت را استعارت نیز خوانند
و این از باب اطلاق مصدر بود و اراده
اسم المفعول و این صنعت دعوی کردن
صاحب سخن بود که فلان چیز مر فلان چیز را
هست یا فلان چیز فلان چیز را است و استاد
رشید الدین وطواط در حدایق در تعریف
او گفته است این صنعت چنان بود که لفظی
را معنی باشد حقیقی پس صاحب سخن آن لفظ را

ازان معنی نقل کند و بجا کاه دیگر بر سبیل عاریت
کار بندد و این صنعت در همه زبانها هست
و بسیار است و از و سخن را آرایش تمام
بود و معنی لغوی او چیزی بعاریت خواستن
باشد مثالش چون عبارضمیر و دیدهٔ عقل
و سرمهٔ دیدار درین بیت مثالی دیگر
مسعود سعد گوید
محدث را همی فرو شد سر
که عطا را همی برامد دم
آخر این روزگار ناقص دست
لکدی زد کمال را محکم
شد ز مردم تهی کنار جهان
خاک را پر نشد هنوز شکم

مثالی دیگر من کویم

کل امیدش اگر بشکفد رواست که او

جو غنچه بسته دل اندر نسیم لطف شماست

تطبیق تعریف اوّل بر استعاراتی که درین

امثله هست بغایت واضح ولایح است

قال مراعاة النظیر

در کل شرم یافت بی کل تو

شانهٔ ماه جرخ اینه دار

این صنعت را متناسب نیز خوانند

و این چنان بود که در سخن چیزهای جمع

کنند که از جنس یکدیگر باشند چنانک این

فاضل درین بیت جمع کرده است میان

کل و کل و شانه و اینه اگرچه مراد او از شانه

این الت موی راست کردن نیست مثالی

دیگر رشید الدین وطواط گفت

جون قندق عشق تو دمانم بربست

بار غم تو جو خوز پشتم بشکست

هر تر که از جسم جو بادام توجست

در خسته دلم جو مغز در پسته نشست

مثالی دیگر من گویم

فرقش جو شانه پاره پاره شود بمحشر

انرا که مست در دل بغض تو یک سر مو

هر کس که پشت پای مندوت بوسد از صدق

خورشید وار ساید بر روی چرخ پهلو

قال الموجّه

آن کند کوشش تو بر اعدا

که کند نخشس تو بر دینار ۰

پارسی موجه دو رویه باشد و این چنان
بود که صاحب سخن کسی را بصفتی از صفات
پسندیده بستاید چنانک صفتی دیگر از صفات
حمیده او دران ستایش یاد کرده شود
و او را بدان در وجه مدح حاصل آید چنانک
این فاضل در مصراع اول ممدوح را مدح
کرده است بشجاعت چنانک صفتی دیگر
او را ازان مدح یاد کرده آمد و ان سخاوتست

قال محتمل الضدین

با هواء تو کفر باشد دین
بی رضاء تو فخر باشد عار ۰

این صنعت را ذو الوجهین نیز خوانند و این

چنان بود که سخنی گفته شود که مدح و دم را محتمل
بود اگر در سیاق مدح برد آنرا بر مدح حمد
کنند و اگر در سیاق هجو بر هجو مثالی دیگر
عنصری گوید
ای بر سر خوبان جهان بر سر جیک
پیش دمنت دره نماید خرجیک
مثالی دیگر این بنده گفت
با تو ام زندان گلستانست و در دی صاف آری
دوست جون ساقیست بی شک جام جم باشد سفاله
مثالی دیگر همین خادم گفت
شود از جشم لطفش نور ظلمت
شود از طلعتش هر ماتمی سور
قال تاکید المدح بما یشبه الذم

مست رایت زمانه را عادل

لیک دست زمانه را غدار

این صنعت چنان بود که صاحب سخن مدح
و مناقب حرزی را مقرر و موکد گرداند پس
در پی آن لفظی ایراد کند بر وجهی که سامع گمان
نکو هیدن برد چنانک درین بیت در
مصراع اوّل مدحی گفت پس لفظ لیکن
آورد و ازین لفظ شنونده پندارد که
از مدح بهجو انتقال خواهد کرد لیکن نکرد بل که
مدحی دیگر بر آن گفت متنبّی دیگر استاد
رشید الدین وطواط گفت

رخش جون ارغوان لیکن بروپیدا شده سنبل
برش جون پرنیان لیکن درو پنهان شده آهن

مثالی دیگر این ضعیف گفت

تو خورشید عدلی ولی بی زوالی

تو دریای جودی ولی بی کرانی

مثالی دیگر این بنده گفت

بحری ولیکن نکان عطا

ابری ولیکن زرفشان

جرخی ولیکن بی بلا بدری ولی خور پر توی

قال الالتفات

فلک افزون ز تو ندارد کس

ای فلک خشک گیر و نیکش دار

این صنعت انتقال کردن از مخاطبه بمغایبه

یا بعکس این یا از غیبت بتکلم بود و بنزدیک

بعضی التفات آن بود که صاحب سخن

معنی تمام بگوند پس بر عقب بوجه مثل بابوجه
دعا یا بوجهی دیگر التفات کند مثال
امثال از غیب چنانک صاحب این
قصیده اینجا گفته است مثال تعریف
دوم چنانک مُنجیک ترمذی گفت
مارا جگر بتیر فراق تو خسته شد
ای صبر بر فراق بیان سخت جوشنی
مثالی دیگر
کاشکی من از تو برستمی بسلامت
وای فسوس کجا توانم رستن
قال الایهام
بخت سوی درت خزان آید
راست چون بت پرست سوی بهار

این صنعت را تخییل و توریه و معلطه
نیز خوانند و پارسی ایهام در گمان افکندن
بود و این چنان باشد که صاحب سخن
الفاظی استعمال کند که آنرا در معنی باشد یک
معنی نزدیک و یک معنی دور چون سامع آن
الفاظ را شنود خاطرش بمعنی قریب
انتقال کند و مراد گوینده معنی دور باشد
چنانک از خزان و بهار که درین بیت آورده
است این دو فصل از سال فهم کند و مراد
او از خزان حزنده است و از بهار این
بت خانه مشهور حکایت کنند که دو مرد
حکیم فاضل از مستفیدان شیخ الحکما الاولین
والاخرین نصیر الحق والملة والدین محمد الطوسی

برد الله مضجعه بایکدیگر نشسته بودند و یکی
ماست می خورد دون دیگر و با هم محادثه می
کردند در اثناء حدیث خورندهٔ ماست
بحسب مقتضی الحال آن دگر را گفت ای
ظالم او گفت راست می گوئی ماست شما
خوردید پس ظالم من باشم و درین سخن ایهامی
لطیف موجود است چه در لغت عرب
ماستی که هنوز منعقد نشده باشد او را مظلوم
خوانند و خورندهٔ او را ظالم و مراد مجیب
انجا اینست نه واضع الشیء غیر موضعه که بیداد
گرست مثالی دیگر سعدی گفت

ای باد بامدادی خوشش می روی بشنادی
پیوند روح کردی پیغام دوست دادی

بر بوستان کذشتی یا در بهشت بودی

شاد آمدی و خرّم فرخنده بخت بادی

مثالی دیکر این ضعیف کفت

وقاک الله ای جانم نه پیغامی نه دشنامی

بدشنامی عزیزم کن اکر جفت پیغامی

بدندم دانه خالت بزیر دام زلفت در

بپیری مرغ دل افتاد دیکر باره در دامی

هواء بس معنبر یافت در زلفت تو مسکین دل

اکرچه مرغ وحشی بود انجا ساخت ارامی

زچشم و زلف تو دل را نیارد کس که بستاند

که چشمت چست صیّادیست وانکه هست بادامی

هم درین غزل کفته ام

ترا در زنکبار موی چینی هست و خوش چینی

ترا برنم روز روی شامی مست وخوش شامی

مثالی دیگر من گویم

سبز و شیرینی سراپا راست همچون نیشکر

کی توان گفتن بنی جانی به از خان نیز هم

مثالی دیگر هم مراست

سواد زلف پریشان طلب کند چشمم

وصال نیکو خواهد دل حزین هموار

فغان من همه زین دیده پریشان بین

خروش من ز دل نیک خواه نیکو کار

همیشه روی نکو خواهم ای کریم و رحیم

بفضل خویش نکو خواه را تو نیکو دار

هم درین غزلست

بحر هجر در افتاد کشتی عمرم

اگر شکسته نگردد بلبست امید وکنار

القصه چندان لطایف موسمه که در شعر این
ضعیف موجود ست در هیچ دیوان از قدم
وحدیث موجود نیست جز در دیوان کمال
الدین اسمعیل و اثیر الدین اومانی
و سراج الدین قمری رحمهم الله تعالی لکن

قلم البلیغ بغیر جدّ معزل

فعمری فی الاقطار کالریح ضائعٌ
وفضلی فی الافاق کالمسک ضائعٌ

مر چند خویشتن ستودن نوعی از رعونت
و خود پسندی صنفی از هوس است اما
بجرم شگفت نیست اگر موجی زنم اشراف
اطراف ببزرگی خورده نگیرند بنیه صنعت ایهام

دو نوع بود مجرّد و مرشح ایهام مجرد آن بود
که مصاحب نباشد چیزی را که ملایم و مناسب
معنی قرب او بود مثالش مسعود بن سعد
بن سلمان گفت

شاخ بنفشه خوستن از زلف او شمرد
بیرون کشیدن طبع زبانش از پس قفا

مثالی دیگر من گفتم

ای چشم جادوی تو استاد چشم بندان
بیوسته ابروی تو محراب هوشمندان

و ایهام مرشح آن بود که مقارن و مصاحب
او باشد چیزی که ملایم و مناسب معنی قرب
او بود پس این ایهام مرشح سه صنف
بود صنف نخستین آن بود که ملایم او پیش

ازو بود مثالش چنین که مولانا همام الملة والدین
التبریزی رحمه الله گفت

گل لاف خوبی می زند سرو سهی سر می کشد
سلطان حسنی هر دو را بنشان بجای خویشتن

مثالی دیگر چنین که این بنده گفت

تذروی این چنین زیبا نگیرد هیچ شه بازی
دو چشم آن چنان کحلا ندارد هیچ آهویی

مثالی دیگر هم این ضعیف گفت

همه خر همچو گورند و چو نخجیرند بی دانش
همه دون چون گوزنند و هنر نزدیکشان آهو

صنف دوم او آن بود که ملایم بعد از لفظ موهم
بود مثالش همین ضعیف گفت

گر دوست در آید از درم باز

بر فرق خودش نشانم از ناز
دل پیش نیارمش که قلب است
جان در قدمش کشم باعزاز

تمثالی دیگر همین بنده گفت

بدندم شعر تو هر بیت دیوانیست پر معنی
بدندم نظم تو هر قطعه زان بحریست پر لولو

بحر نی مجوز زبده است ان و شعر بنده جون دله
بشیری جو شیر و شهد و شعر ماست جون بلبو

صنف سیم آن بود که ملایم بیش از لفظ موهم
و بعد از و سزبود تمثالش همین بنده گفت

روی بر بام همچون دف و در جنگ فراق
ناله‌ام زار تر از ناله طنبور آید

قال التشبیه المطلق

تیغ تو مجو افتاب بنور

می زداید زمانه را زنگار

این صنعت چنان باشد که چیزی بچیزی مانند
کرده شود در وصفی از اوصاف وان چیز را
که مانند کنند مُشَبَّه خوانند وان چیز را که بدو
مانند کنند مشبه به خوانند وحسن این صنعت
در ان بود که هریکی ازین دو طرف را بدان
طرف دیگر تشبیه توان کرد چون تشبیه روی
نیکو بگل و تشبیه گل روی نیکو و تشبیه ملال
منخسف اگر ممکن بود بابروی دوست
و بالعکس و تشبیه مطلق چیزی را بچیزی مانند
کردن بود بادات تشبیه بی تقید بشرط و عکس
و تفضیل و غیر آن و آلت تشبیه در عربی کاف

و مثل و بحاکی و یشابه و آنچ بدین ماند و در
پارسی چون مانند و کو بیاورد و کردار و
پنداری و آنچ بدنها ماند باشد و تشبیه
و التشر در بیت این فاضل ظاهرست مثالی دیگر
بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا جون برکشیده تیغ بیش آفتابستی
مثالی دیگر سید الائمه فخر الدین محمود
زرجانی نیشابوری کوید
نیفتد سالها با ما و کر روزی جو برک کل
ببادی سوی ما افتد همین کافتاد برخرد
مثالی دیگر من کویم
در آرزوی قد همچو تیرت ای جانم
خمیده پشتم و نالان و زرد همچو کمان

هم درین قصیده گفتم

سرم بتر فرو ناید ارچه خانهٔ من

جو خانهای کمان خالی است ازین وازان

نیم جنان که ترازو بهر سری مایل

بچشم همت من سنگ و زر بود یکسان

بهی امید همی دارم ارچه این ساعت

دلم زخون جگر پر شدست جون زمان

مثالی دیگر من گویم

جو سوسن هر که او رطب اللسان شد در ثناء او

جو شمع و نرگس او از نور و از زر تاج ور باشد

دل هر کس که همجون شمع نورانی شد از مهرش

دهانش جون دهان صبح پر از قرص زر باشد

بنقش مدح و مهر او غنچهٔ دل بیاراید

جو نرگس

جو نرگس آن سرافرازی که او صاحب نظر باشد
شود مثله عدو چون خربزه گرچه زمردی او
کدو وشش جمله بیشانی و دندان وجگر باشد
بجائی تاجو تیر چرخ شد مداح این حضرت
زبانش چون زبان تیغ برکنج کهر باشد

قال تشبیه التفضیل

چرخ و ماهی و نیستی بی آن
نیست این هر دو را دوام قرار

تاکید التفضیل

بل که از تست چرخ را ممکن
بل که از تست ماه را اظهار

این صنعت چنان بود که چیزی را بچیزی مانند کنند بازازان رجوع کنند و مشبه را بر مشبه به

تفضیل نهند چنانک این فاضل درین دو بیت
کرده است مثالی دیگر استاد کامل مسعود
بن سعد سلمان گوید

طاهر ثقة الملک سپهر است و جهانست
نه راست نگفتم که نه اینست و نه آنست
نی نی نه سپهرست که خورشید سپهر است
نی نی نه جهانست که اقبال جهانست

قال التشبیه المشروط

ماهی از ماه ناورد کاهش
برج رخ از جرخ نشکند زنهار

این صنعت چنان باشد که چیزی را بشرطی
بچیزی مانند کنند و گویند اگر چنین بودی
چنین بودی چنانک در بیت این استاد

مذکورست

مذکورست مثالی دیگر عمعق بخاری گفته است

اگر موری سخن گوید و گر مویی روان دارد
من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد

اگر دریا و دوزخ را مکان ممکن بود موی
من آن مویم که او دریا و دوزخ درمیان دارد

مثالی دیگر من گویم

اگر خورمهر با نستی بدی یک ذره از رایش
وگر دریا فرانستی بدی دریا جو طبع او

قال تشبیه الاضمار

گر تو چرخی چرا عدوست نکون
ور تو ماهی چرا عدوست نزار

این صفت چنان بود که چیزی را بچیزی تشبیه کنند و بظاهر چنان نمایند که مقصود ما نه این تشبیه است

بل که چیزی دیگر ست و در ضمیر ایشان خود مقصود
آن تشبیه بود مثالش چنانک این فاضل درین
بیت گفته است مثالی دیگر بتخیل گوید

گر انگبین ای سخن تو جواست تلخ
دریا سمین بری تو بدل چون گه اهنی

قال تشبیه التسویة

جای خصمت جو جای تست رفیع
آن تو تخت و آن خصمت دار

این صنعت چنان باشد که یک صفت از صفات
خویش و یک صفت از صفات مقصود
بگیرند و هر دو را بیک چیز تشبیه کنند و هر دو چیز را که
بیک چیز مانند کنند هم ازین قبیل باشد مثالی
ظاهر درین باب قول فرخی است

گفتم زدل خویش دهان سازمت ای دوست
گفتا نتوان ساخت زنیک نقطه دهانی
گفتم زین خویشتن میان سازمت ای ماه
گفتا نتوان ساخت زنیک موی میانی

قال تشبیه الکنایة

جون تو در روز شب کنی پیدا
جون تو بر خاک کل کنی دیدار
شام کردد جو صبح زرد لباس
صبح کردد جو شام تیره شعار

این صنعت جنان بود که از مشبه کنایت کنند بلفظ مشبه به بی آلت تشبیه جنانک این فاضل درین بیت از مشبه که عذار حریست کنایت کرده است بلفظ مشبه به که شب است واز

مشبّه که خون عدو ست کنایت کرده است
بلفظ مشبّه به که گل است والت تشبیه افکنده
است واصل سخن چنین بوده است خون
تو در روز غبار جنگ بجون شب پیدا کنی
وجون بر خاک معرکه خون عدو بجون گل برزی
صبح کردد جوشام تیره لباس از ان غبار شام
کردد جون صبح رزد لباس از عکس آن جون
مثالی دیکر ابو الفرج بن واوا دمشقی کوید
فما مطرت لولوًا من نرجس وسقت
ورّدًا وعضّت علی العنّاب بالبرد
این بیت را حریری در اول مقامات اورده
است ویکی از لطیف طبعان این را ترجمه
کرده است عذب ولطیف وآن اینست

پر آب کرد نرگس سیراب کرد گل

عناب ناب را بنگرگ اندرون گرفت

یعنی پر آب کرد چشم بمجون نرگس و از ان
آب سیراب کرد روی بمجون گل و سرانگست
مخصوب که در سرخی بمجون عناب خالص رنگ
بود از ضجرت و حیرت بدندان بمجون نگرگ بگزید

قال سیاقة الاعداد

دست بر دست گاه عرض و هنر

بسخی و وفا و عدل و عیار

این صنعت چنان بود که در سخن عددی را
از اسماء مفرده بر یک نسق برانند و هر یک از ان
اسما بنفس خویش معنی دار بود و اگر صنعتی دیگر
چون از دواج و تجنیس و غیر آن قرین او شود

پر مایه تر و بلند پایه تر کرد و مثالش درین بیت

ظاهرست مثالی دیگر

جائی زند او خیمه که ابری برسد دلو

جائی برد او لشکر کانجا نخزد مار

اسب و کمر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سبه و تاج

بدو یابد مقدار مثالی دیگر شرف الدین

شفروه رحمت الله علیه گوید

پیش سلطانند در فرمان بری

آدمی و بحری و دیو و پری

طغرا آن کز منعت سلطان دارد او

تاج و تخت و افسر و انگشتری

این قصیده ترجیع بندی است و از اول تا

آخر این صنعت را در هر بیتی رعایت کرده

و در مثل این قصیده مصاریع ثانیه را نمی نویسند
بل بجای هر اسمی صورت آن چیز که آن اسم
بر وی دلالت می کند می نگارند لطیف و دلستان

جون در فصل بهار گلستان •

قال تنسیق الصفات

نورت از مهر لطفت از ناهید
برت از ابر و حلمت از کهسار

این صنعت چنان باشد که یک چیز را بچند نام
و چند صفت بر توالی یاد کنند چنانک درین
بیت کرده است مثالی دیگر عبد الواسع جبلی گوید

که دارد چون تو معشوقی نگاری جالکی دلبر
بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر

مثالی دیگر این بنده گفت •

جهان بیر جوان شد جو روضهٔ رضوان

زیمن مقدم میمون پادشاه جهان

سپهر و مهر معالی و سایه ایزد

خدیو دره نوا زآفتاب امن و امان

مه ستاره جنم شهریار تیغ و قلم

جهان بحر کرم آسمان ابر بنان

رکاب دولت نصرت عنان صاعقه تیغ

شهاب تیر قدر بنده قضا فرمان

جمال کوهر تاج و کمال رونق تخت

شکوه مسجد و محراب و صفدر میدان

بزرگ و سرور و سلطان مشرق و مغرب

شه و شهنشه خرینده خان ابن الخان

قال الحشو القبیح

قهرت ار مجتهد شود ببرد

اسمانرا بسخره و بیکار

این صنعت را اعتراض الکلام قبل التمام نیز کویند
واین حشو چنان باشد که صاحب سخن در سخن
معنی بنیاد نهد و بیش از تمام ان معنی سخنی
دکر درمیان بکوید انکه بتمام ان معنی باز رود
وحشو قبیح ان بود که لفظ معترض مفسد
سخن بود چون لفظ ار مجتهد شود که درین
بیت افتاده است چه مبالغت در قهاری
ممدوح وقتی باشد که باجتهاد مشروط نبود

قال الحشو المتوسط

لیک لطف تو ای همایون رای

بلطف در براورد ز بحار

حشو متوسط ان باشد که اوردن و نا اوردن
آن لفظ زاید متساوی بود نه خوب بغایت
و نه زشت بنهایت چون لفظ ای همایون
رای که درین بیت است و لفظ دلربای
سیمین تن که درین بیت دیگرست بیت

زبحر روی تو ای دلربای سیمین تن
دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنه

قال الحشو المليح

باغ عمرت که تازه باد مدام
چشم بد دور روضه ایست ببار

این حشو را حشو ملیح نیز گویند و این ان
بود که سخن را بیاراید و رونق و حسن
بیفزاید چون لفظ تازه باد مدام و لفظ

چشم بد دور مثالی دیگر این ضعیف

گفت بیت

وه چه خوش باشد نشستن با تو اندر بوستان
دشمنان محبوس اند رچاه و زندان نیز هم

مثالی دیگر همین بنده گفت • شعر

نکوبی کن که عمرت باد جاوید
بهار اد رسرابستان فانی

چه بهتر زین که تو در غم مبادی
رسد از تو دلی را شاد مانی

ز ما کردی بخواهد ماند زنهار
که تا بر خاطری کردی نمانی •

قال المتکون

ای شده قدوه وضیع و شریف

وای شده قبلهٔ صغار و کبار •

این صنعت چنان بود که شعری بگویند که
اورا بدو وزن یا بیشتر توان خواند چنانک
این بیت است چه اگر هر دو قاف مشدّد
بخوانند بحر خفیف پارسیان بود و تقطیعش
چنین بود که • فاعلاتن مفاعلن فعلن •
یا فاعلات • و اگر هر دو قاف را مخفّف
خوانند بحری دیگر شود و تقطیعش چنین
بود • مفتعلن مفاعلن فعلن • و وجهی دیگر
هر دو قاف را مخفّف بگذاریم و بهاء شده
تصریح کنیم تا وتد مجموع بود در میان دو سبب
خفیف یکی ای و دیگری قد • و این جمله
فاعلاتن بود پس این • فاعلاتن

• با مفاعلن

یا مفاعلن فعلات بحر خفیف پارسیان
بود اگر بهاء شده تصحیح نکنیم آن جمله مفتعلن بود نه
فاعلاتن و این بحر خفیف نبود بحری دیگر
بود مثالی دیگر امامی گوید شعر
بر اوج گنبد گردون زموج لجّهٔ عالم
جو جرم زهره و تیرست و کوثر و زمزم
فروغ ساغر صهبا ز بزم داور کیتی
شعاع گوهر خنجر ز رزم خسرو اعظم
این قصیده از اوّل تا آخر همچنین است
و این را بر دو ورن می توان خواند یکی بحر
مجتث سالم و تقطیعش چنین بود
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن و دیگر
بحر هزج سالم و تقطیعش چنین بود

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

قال ارسال المثل

نکشد آب خصم آتش تو
نکشد تاب مور مهرهٔ مار

این صنعت چنان بود که شاعر در یک بیت یک مثل بیارد همچنین که درین بیت اورده است نکشد تاب مور مهرهٔ مار مثالی دیگر من گویم

بگردشما کی رسد چرخ گردان
کجا دور گردون و سیر السّوانی

مثالی دیگر هم من گفتم شعر

چیست بارای روشنت خورشید
چه بود پیش آفتاب براع
چیست در جنب رفعتت گردون

چه بود پیش نه سپهر یفاع

قال ارسال المثلین

کو مهی فارغ از هوای کسوف

کو میی ایمن از بلای خمار

این صنعت چنان باشد که در سخن دو مثل
اورده شود چنانک این بزرگ درین بیت
کرده است مثالی دیگر من کویم **شعر**

بوی موی تست مقصد وان چه هندویست عنبر

رنک روی تست مطلب هان مکن با مه حواله

عطر اکر جویی نباید جستن الا از غزالی

نور اکر خواهی نباید خواست الا از غزالی

مثالی دیگر همین بنده کوید **بیت**

نه آسمان ستاره و یک تیغ آفتاب

ده دشت پرزکور ویک او ازحیدره ∴

قال اللعز

چیست ان دور و قهر او نزدیک
چیست ان خرد و فعل او بسیار
خام او هرچه عقل را بخته
مست او هرکه علم را هشیار
دل شکن لیک درد دل پیوند
خوش گذر لیک روزگار گذار
رنج او نزد بی دلان راحت
خوار او پیش زیرکان دشوار
اندهش همچو لهو راحت بخش
آتشش همچو آب نوش گوار
چون دعا خوش عنان بی مرکب

جون قصاره نورد بی هنجار

نعره در وی سکنج موسیقی

ناله در وی نوای موسیقار

عشق اصلیست کز منار عنش

عقل غمکین بود روان غمخوار

خاصه عشق بتی که با غزلش

مدحت شاه می کنم تکرار

شایداران غزال بنیوشد

این نوایین غزل بنغمه زار

این صنعت بی تعمیه نبود جنانک معمّا لیکن

این را بر طریق سوال کویند جنانک این بزرک

اینجا کفت و پارسی لغز جیست آن بود

و مراد صاحب قصیده ظاهرا ازین لغز عشق است

واو درین لغز بدین اشارت کرد شاید
بود که لطیف طبعی این را بر معنی غیر عشق
تطبیق کند مثالی دیگر لطیف و خفیف بیت

ان چیست که صد منست و اریک من کم
پیرایهٔ دولتست و سرمایهٔ غم

قال مطلع ذی القافیتین

از دلم سوسنش ببرد قرار
برم نرگسش سپرد خمار

این صنعت چنان بود که شعر را دو
قافیه اثبات کنند در پهلوی یکدیگر
چنانک درین مطلع است وان ببرد و
سپرد و قرار و خمار است مثالی دیگر استاد
رشید الدین وطواط گفت شعر

ای از مکارم تو شده در جهان خبر
افکنده از مهابت تو آسمان بسیر

صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی
هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دیگر

بار ای پیر و بخت جوانی و کرده اند
اندر پناه چاه تو پیر و جوان مقر

کیتی زبان گشاده بمدح تو و فلک
بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر

و اگر با این دو قافیه ردیف نیز گفته اند
خوش آینده تر و طرب فزاینده تر بود
و دلالت کند بر قوت طبع گوینده چنانکه
یکی از افاضل سمرقند رحمة الله گفته است

شعر

بکرشمه چه شود که در من بی نوا نظری کنی
زدوساعدم بنوازش ای مه در قبا کمتری کنی
خوشت ان دلیری و دلبری چو بغمزه بر صف دل زنی
خوشت آن عتاب و ستمگری که بخنده باجگری کنی
بلطافت آب روان بری چو براب خویش روان شوی
بلطیفه جامه جان دری چو بخاک ما نظری کنی

واگر درمیان این دو قافیه لفظی حاجب شود
و در هر بیتی آن لفظ مکرر گردد این را مجوب
خوانند مثالش چنانکه عنصری گفته است شعر

خفته شد بالای سرو از قد یار اندر ارم
رشت شد از روی او نیکو نگار اندر صنم
کرعلم کرد ست بر دیباء رخ زلف سیاه
حلقه از بهر چه دارد صد هزار اندر علم

کبرا کنه

گر پراکنده بینی زلف او را گرد رخ

ظلمت اندر نور بینداری و تار اندر ظلم

مثالی دیگر من گفتم شعر

هر چه آن ز حکیم غیب دان می اید

حقست و حقیقت انچنان می شاید

پس هر چه تو در عالم فانی بینی

زنهار مگو که به ازان می باید

و اگر با این دو قافیه صنعتی دیگر چون اشتقاق

یا غیر ان ترین شود مفرح تر و مروح تر بود

مثالش ناصر خسرو رحمة الله گفت بیت

وعدهٔ این چرخ همه باد بود

وعده رطب کرد و فرستاد تود

مثالی دیگر همو گفت شعر

بر گیر دل زبلخ و بنه تن زبهر دین

چون من غریب وار بمازندران درون

زیرا که عیب و علت کندی کار درا

سوی مان علاج داند کرد و فسان فسون

قال تجاهل العارف

و یحک آن نرگس است یا جادو

یا رب آن سوسنست یا گلنار

این صنعت جنان بود که سخن ور با انکه

شناسای چیزی بود جهل بر خود تکلف

کند و گوید ندانم چنانست یا چنین چنانکه

این فاضل کرده است با انکه می داند که

چشمست خود را نادان می نماید و می گوید

آن نرگس است یا جادو مثالی دیگر سعدی

گوید بیت

افتابست آن پری رخ یا ملائک یا بشر
قامتست آن یا قیامت یا الف یا نی شکر

مثالی دیگر من گویم بیت

آب حضرست آن لبش یا نار دانه یا نبات
مشک سودست آن خطش یا برسکر رسته نبات

مثالے دیگر هم من گویم بیت

لبست یا شکرست آب خضر یا دهنست
رخست یا قمرست افتاب یا گلنار

قال السوال والجواب

گفتم از جان بعشق بیزارم
گفت عاشق زجان بود بیزار

این صنعت جنان بود که در دو قرینه یا در یک

بیت یا در همه ابیات قصیده سؤال و جواب
بلفظ کفتم و کفتا صاحب این قصیده
درین بیت کفته است ما انچه درین معنی
بود اورده شود مثالی دیکر اول را امیر
معزی کوید بیت
کفتم مرا سه بوسه ده ای ماه آسمان
کفتا که ماه بوسه کرا داد و جهان
این قصید طویله است و لفظ کفتم و کفتا برین
نسق در هر بیتی اورده است مثال دوم
هم معزی کوید بیت
پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر
کی زیر حلقهٔ زلفت دلم چراست اسیر
جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق

بره ینارد دیوانه را مگر زنجیر

این قصیده نیز از اول تا آخر همچنین است

قال الملمّع

سوخت در آتشم چه میگوئی

کم تحرّقتنی بهذا النّار

این صنعت چنان بود که یک مصراع پارسی

گویند و یک عربی خواه مصراع اوّل خواه مصراع

دوم چنانکه این فاضل درین بیت گفته است

یا یک بیت پارسی و یکی تازی یا بیشتر

چنانکه مجیر الدین بیلقانی گفته است شعر

ناح الحمام بذاتها فاشرب علی اصواتها

صرفا و قل لسقاتها هات المدامة هاتها

واطرب علی حالاتها خرّم دل و روشن روان

جانرا برازمی جام ده زان جام رنج انجام ده

بخته نخوانم خام ده دلرا بمی ارام ده

می سرخ بسد فام ده صرفا کعین العرفان

سکن بهانا راالهوی من ساکن دارالهوی

صب قد اختارالهوی من بعد مازارالهوی

واعدل اذا جارالهوی ای روی تو ارام جان

صد دل بیک می شاد کن وز بند غم ازاد کن

ای میر خوبان داد کن دلرا بوصل اباد کن

مارا بخوبی یاد کن در بزم سلطان ارسلان

قال الموشح

دوست می دارمش که یار منست

دشمن آن به که خود نباشد یار

دشاخ عنبرینه وکردن بند زنان بود مرصع

بجواهر یا غیر مرصع و موشح و شاخ بر بسته
و این صنعت چنان بود که سخن شاخ خطبهٔ
انشا کند که از و قصیدهٔ یا قطعهٔ بر توان
خواند یا قصیدهٔ که از و خطبهٔ یا آیتی قرآن
یا رباعی یا مثلی یا نام و لقب کسی بهمان لغت
یا بزبان دیگر بعینها او بتصحیفها بیرون اید
و چون این استاد چیزی را که درین بیت
توشیح کرده است علامتی چنانکه معهود
و متعارف این طایفه است ننهاده است
و در استنباط آن چیز بفکر و رویتی احتیاج
افتد بعد از فکر ازین بیت این مصراع بیرون
می اید دوست دشمنست دشمن یار چنانکه
گویند دوست دشمن دشمن دوست بود

و دشمن دوشمن دوست دوست بود

عرفا مثال آنج بی تصحیف و تغییر نامی ازو

بیرون ایداین رباعیست که استاد

رشید الدین وطواط گفته است شعر

معشوقه دلم بتیر اندوه بخست

حیران شدم وکسی نمی گیرد دست

مسکین دل من بپای محنت شده پشت

دست غم دوست پشت دل خرد شکست

اگر حروفی که در اول مصاریع این دو بیتی هست

جمع کنند نام محمد ازو بیرون اید مثال انکه درو

تصحیفی بباید کرد همچنین قطعه که رسید

الدین وطواط گفته است شعر

یا صاحبی قد مر ایام الامانة والحیا

ظل القضاء

طلّ القضاءُ دمی وطال لسان دینی للقضا

یا صاحبی کن وافیا بالعهد وامر بالوفا

اگر الفاظی که درین قطعه بسرخی نوشته است

بعضی بعینها وبعضی بتصحیفها جمع کنند ودرست

از بالا بزیر فروایند پس از زیر ببالا روند

این مصراع پارسی بیرون اید

مردمی کن مردمی به قال المقطع

زار و زردم زدرد دوری او

در دل دارزرد دارد وزار

معنی مقطع پاره پاره باشد واین صنعت

چنان باشد که در سخن کلماتی ارند که حروف

آن کلمات درکتابت بهم متصل نشود

مثالش چنانکه درین بیت هست

قال الموصّل

تنغیشمنحیفاکشتبغم

کلنجتمنهفتهکشتبخار

پارسی موصّل پیوسته باشد و این صنعت

چنان باشد که در سخن کلماتی آرند کی حروف

ایشان در نبشتن از هم گسسته نباشد و قطعهٔ

و قصیدهٔ که در روی این صنعت باشد اگر

خواهند در یک خط بتوان نوشت بهم

پیوسته اگر حرف روی پیوندرا قبول کند

قال المجرّد

چهرهٔ روشنش که روز منست

زیر زلفش مهیست در شب تار

این صنعت چنان باشد که صاحب سخن

نثر یا نظم را بتکلف از یک حرف یا بیشتر یا از
حروف منقوط یا غیر منقوط یا از حروف حلق
یا از حروف لب یا غیر اینها مجرّد کرداند
و این صنعت را حذف نیز خوانند مثالش
چون این بیت که از الف مجرد است الّا
الف تارکه ضروری الوجود است و روزی
جماعتی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
در خدمت امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه
این می گفتند که ازین بیست و نه حرف
کدام حرف اکثر واو و راست تا اتفاق
کردند بر آنکه الف اکثر واو و راست بعد
ازان امیر المؤمنین خطبهٔ طویله غیر قصیره
انشا کرد بی فکر و رویتی و انرا از الف مجرّد

کرد • ومفتح آن خطبه اینست حمدت من عظمت
منته • وسبغت • نعمته • وسبقت غضبه
رحمته • وتمت • کلمته • ونفذت • مشیته • و
بلغت • قضیته • حمدته • حمد مقر بربوبیته متخضع
لعبودیته • واین خطبه را مونقه گویند ومجیر
الدین سلمانی مر اقصیده ایست مجرد از
الف ومطلعش اینست

سروی که برمهش ز شب تیره جنبرست
لولوش زیر لعل وگلش زیر عنبرست
بر وردهٔ سپهر ستم پیشه شد بحسن
زین روی عشوه ده چو سپهر ستمگرست
زیر شکنج زلفش و در شکرین لبش صد فتنه
مدغمست ودو صد نکته مضمرست مثال آنکه از حروف

منقوط مجرد بود چنین بود که شمس الدین
کاشی گفت

مراد صرح دوّار ممرّد

مرام سطح مسطوح ممهد

مدار کار اهل ملک و اسلام

محل عدل و طول و علم لاحد

صلاح و سرور اولاد آدم

مآل و مصدر اسرار احمد

سوار ادهم راه مکارم

سوار ساعد عالم محمّد

مثال انکه از حروف لب مجرد ست و در
خواندن او لب بر هم نهادن احتیاج
بنا شد همچون این بیت بیت

نگارا نه یکتا دلی ده دیلے
کی یک یار دارند یکتا دلان

قال الرقطاء

غمزهٔ شوخ آن صنم بگشاد
اشک خونم ز چشم دیده بجوانار

رقطا سیاهی باشد که با او نقطهای سپید آمیخته بود و این صنعت چنان بود که در سخن کلماتی آرند که یک حرف از آن کلمات منقوط بود و یک حرف غیر منقوط بجون کلماتی که درین بیت مذکور است مثالی دیگر شمس الدین کاشی گوید

شعر

مزاج وخوی طبعت منح زرباد
صفات وخلق عقلت منع شرباد

رخان دشمنان از اشک خون رنگ

ز رشک تو جو یاقوت و جو رز باد

از ابر پرنم ز رباش طبعت

ریاض حشمت و برّ تو تر باد

قال الخیفا

دل شد و هم نبیند از وی مهر

سر شد و هم نبیند از وی یار

خیفا صفت مشبّه موئنث است از خیف و خیف

سیاه بودن یک جشم بود و کبود بودن دیگر جشم و این

صفت جنان بود که در سخن کلماتی آرند که جمله حروف

یک کلمه منقوط باشد و جمله حروف کلمهٔ دیگر غیر منقوط

جنانک در این بیت گفته است منالی دیگر شمس الدین

کاشی رحمة الله گوید **شعر** محمد بن محمد پیشت عالم

بنی علم غنی دل زین آدم • شدت محکوم جیش ملک تبت

ملوک چین و حکام ختن هم • نخیزد کس چنین کامل نخیزد

مسلّم شد همه چیزت مسلّم • قال المعمّی

موج دود دل و دود دیدهٔ من

برد دریا و ابر را مقدار •

پارسی تعمیه پوشیدن و کور کردن بود چنانکه این

مرد مراد خویش را درین بیت پوشیده کرده است

این صنعت چنان باشد که نام معشوق یا چیزی

در شعر پوشیده بیارند بتصحیف یا بقلب یا بحساب

یا بوجه دیگر و ظاهرا انچ این یگانه درین بیت تعمیه

کرده است مودود دل و دیده است مثالی

دیگر در بند ازار • بیت

با تو ماریست کان دو سر دارد

وزد و سوراخ سر بدر د آرد •

امثلهٔ این نوع بسیار است و بل بی شمار است

غال التضمین

وصل خواهم ندانم انک بکس

رایگان رخ نمی نماید یار •

این صنعت چنان بود که شاعر مصراعی

یا بیتی ازان کسی دیگر در میان شعر

خویش بیارد بجایگاهی لایق و محلی

موافق بر سبیل تمثل و عاریت نه

بر سبیل انتحال و سرقه و این

بیت مضمن باید که مشهور باشد

باید و اشارتی بود چنانک شنونده را

تهمت انتحال و ریبت سرقه نیفتد

و لطافت و ملاحت او در آن باشد
که هر که ما قبل مضمن را بشنود و مضمن
را بیش ازین نشنوده باشد
بر خاطرش بگذرد که این مضمن لایق
این مقام است قصیدهٔ گفته است
عادی این مصراع که • رایگان رخ نمی نماید
یار • از مطلع آن قصیده است مصراع
دیگرش اینست • بسخن راست
می نماید کار • مثالی دیگر مرحوم شهید
سعید کمال الدین اسمعیل گفت

بیت

درمیان سرو و سوسن رطل می باید ازانک
مجلس آزادگانرا از گرانجانی چاره نیست •

هر کس را که در علم بدیع اندک بصیرتی بود
چون در این بیت نظر کند داند که بر این توطیه
و بر این تضمین مزیدی صورت نبندد در وقض
الله رمسه وغمس فی قنادیل النور نفسه

مثالی دیگر من گویم

ندارد دلی تو ذوقی زندگانی
بجانان خوشش بود جان و جوانی
حیات آدمی بی وصل جانان
بود مرگی بصورت زندگانی

مصراع چهارم مضمن است و اگر استاد سخن
این تضمین بر وجهی کند که در واپهای یا صنعتی
دیگر بد ننداند کرنده تر و پسندیده تر بود چنانک
لطیف طبعی مصراعی از مطلع غزلی از غزلهای

سعدی رحمة الله تضمین کرده است و در وی
ایهامی لطیف احداث کرده و آن اینست

یار من خویش منست و عاشقم بر روی او
آه اگر من باز بینم روی یار خویش را

و اگر بجای این مصراع یا این بیت آیتی از قرآن
مجید یا حدیثی یا مثلی بر رای جمعی بیارند انرا
اقتباس خوانند چنانک مرحوم شهید کمال
الدین اسمعیل رحمة الله علیه گفت

گل در لحاف غنچه خوش خفته بد سحر که
باد صبا بر و خواند یا ایها المزمل

مثالی دیگر سعدی گفت

مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان
ز روی خوب لکم دینکم و لی دینی

مثالی دیگر کمال الدین اسمعیل گفت

نهان خانهای امانت شدند

بنا اهل گردند امانت ادا

فزلزلت الارض زلزالها

واخرجت الارض اثقالها

اذا دکت الارض منشور خاک

برایوانها نقش نطوی السماء

مثالی دیگر این صنعت گفت

ای در حقیقه برده نثرت نثار نثره

وی در طریقه کشته شعرت شعار شعرا

مستیم محبت رویت والعادیت ضبحا

هستیم مطیع رایت فالموریات قدحا

مثال اقتباس حدیث جنانک سعدی گفت

باصاح متی برجع نومی وقراری

انی وعلی العاشق مذان حرامان

مثال اقتباس مثل جنانک مختاری گفت

ترا پدرت نگوداشتی وبدکردی

که تو سزای نگولی نبودی زینه

نگو نمودی در چشم او واین مثلست

که القربی فی عین امها حسنه

مثالی دیگر

آن کاورش خالف تذکر شنیده بود

بچاره خالفید ولیکن نتذکر ید

قال الاغراق فی الصفة

در نماید زبس صفا که در وست

راز من در خش شود دیدار

این صفحه

این صنعت چنان بود که در وصف چیزی
مبالغت کند و ناقصی الغایة و ابعد النهایة
برساند چنانک این استاد درین بیت
کرده است مثالی دیگر عنصری گوید

گر حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه
حال از رخ زنگی بربایی شب یلدا

مثالی دیگر

گردد از تشبیه تیغش روی دفتر پر زخون
باشد از اوصاف رخشش کام خاطر پرسنان

یاد تیر اوکنی بیکان نماند در ضمیر
نام تیغ او بری الماس روید در زبان

مثالی دیگر

یکی گور رنگ بود غش غاو دم

گره کرده بریک درم جا رسم

بتک در اگر تیز بشتافتی

بشب روز بگذشته دریافتی

اگر تنگ نگرفته بودی عنان

برون خواست جستن همی از جهان

مثالی دیگر کمال الدین اسمعیل گوید

تکاوری که بیک حمله زیر پای آرد

گر از درازی امید باشدش میدان

زشیب سوی فرازان چنان کند حرکت

که بر معارج افلاک فکرت انسان

مثالی دیگر من گویم

وصف روی او نیارم گفت ازانک

خسته گردد گر ازو گویم سخن

مثالی

مثالی دیگر همین ضعیف گوید

گر ضمیر منیرت اندازد

در شب تیره بر سپهر شعاع

خیط در چشمهٔ خیاط کشد

گور در جاه ژرف سیصد باع

مثالی دیگر هم من گویم

نام لب و دهانش بر کوه اگر نگاری

یاقوت و لعل گردد ز و اب کوثر آید

مثالی دیگر من گویم

رخش از نازکیست نازک تر

از نظرهای مرد و زن جونست

وقتها جون خرامد اندر باغ

تنش از سایهٔ سمن جونست

آن دهانش که مست جای سخن
از شکر جنبدهٔ و سخن جونست

قال الجمع المفرد

بر رخش زلف عاشق است چو من
لاجرم همچو من نیست قرار

این صنعت چنان بود که صاحب سخن
دو چیز را یا بیشتر در یک صفت جمع کند
و این صفت را جامع خوانند و این جامع
شاید که مظهر بود و شاید که مضمر بود مثالی
مظهر قمری گوید

آسمان بر تو عاشقست چو من
لاجرم همچو من نیست قرار

درین بیت آسمان و عاشق را بواسطهٔ

عشق در صفت بی قراری جمع کرده است
و بی قراری اینجا جامع است و مظهر عجائب
در بیت صاحب قصیده مثال مضمر هم
قمری گوید

ماه کاسی جو روی یار منست
که جو من کوز پشت و زرد و نزار

در مصراع اول جمع کرده است میان ماه
و روی معشوق در صفت نیکوئی که جامع
است و مضمر جه ذکر او صریحا درین مصراع
نیست و در مصراع دوم جمع کرده است
میان ماه و میان خوبش در کوز پشتی و
زردی و نزاری و این اوصاف جامع اند و مظهر

قال التفریق المفرد

باد صبحست بوی زلفش نه

بنود باد صبح عنبر بار

این صنعت چنان بود که در بیت میان دو
چیز جدایی افکنند بی انک جمع کرده باشند
چنانک درین بیت هم از اول جدایی کرد میان
باد صبح و بوی زلف معشوق باز آن جدایی
را شرح کرد بالتفصیل و گفت سود باد صبح عنبر بار

قال التقسیم المفرد

مست خطش فراز عارض او

این یکی ابروان دگر گلزار

این صنعت چنان باشد که دو چیز را یا بیشتر
در سخن بتقسیم کنند و ترتیب آن تقسیم بر یک
قاعده نگاه دارند چنانک درین بیت

این استاد کرده است مثالی دیگر

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر

یکی گلست و دوم سوسن سیم عنبر

این قصیده تا آخر چنین گفته است چه

رسم شعراء عجم درین صنعت چنین باشد

قال الجمع مع التفریق

من و زلفین او نگونسارم

جز که او بر گل است و من بر خار

این صنعت چنان بود که جمع کنند میان

دو چیز در تشبیه یک چیز باز میان ایشان

جدایی افکنند بدو صفت متغایر چنانک

درین بیت صاحب قصیده جمع کرده است

میان زلف معشوق و نفس خود در تشبیه

بنکون ساری باز تفریق کرده است بهودن
زلفش بر گل و بهودن نفس خویش بر خار مثالی دیگر
من و تو هر دو از گل زردیم
چه من از رنگم و تو از بوی
همچنین در این بیت جمع کرده است میان
خویش و معشوق بهودن از گل زرد و تفریق
کرده برنگ و بوی

قال الجمع مع التقسیم

غم دو چیز مرا دو چیز ببرد
دیده را ابر و سینه را زنگار
این صنعت چنان باشد که در مصراع اول
یا بیت اول چیزها را بیک معنی جمع کنند پس
قسمت کنند چنانک این فاضل در این بیت

کرده است مثالی دیگر عنصری گوید

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد

علوم را درجات و نجوم را احکام

درین بیت حرکات ممدوح را جمع کرده است

میان دو چیز در داذن مطلق پس قسمت

کرده است داد نهاراه

قال الجمع والتفریق والتقسیم

همچو چشم تو انگرست لبش

این باب آن بلولوئ شهوار

آب این تیره در آن روشن

این که گریه آن که گفتار

استاد رشید الدین وطواط در حدایق

گفته است جمع این هر سه حال پس متکلمست

ومن هیچ نظم ندیدم که هر سه حال را جامع بود
مگر دو بیت پارسی وان اینست

انک ترا بند کرد و بنده ت را نیز
بندی کردست نی بدند نه نهان
بند تو ارامست و بند من از غم
بند تو بر پای و بند بندت بر جان

درین دو بیت نخست جمع کرده است
میان معشوق و میان خویش ببند کرده
شدن باز ان یک بند کرده شدن را تفریق
کرده است بپنهانی و پیدانی باز در بیت
دوم تقسیم کرده است که هر بند چگونه است
و بر کجاست همچنان که این استاد اینجا در بیت
نخستین جمع کرده است میان چشم خویش

ولب

ولب معشوق بتوانگر شدن بعد ازان آن
توانگر شدن را تفریق کرده است بان که
یکی را که چشم است توانگری باب اشک است
و دیگری را که لب محبوبست توانگری بلولؤ
شهوارست که آن دندانهاست باز در
بیت دوم تقسیم کرده است بانک آب
چشم تیره است در وقت گریستن و در
لبش روشن است در وقت کفس و
خندیدن لله در این دو بیت چه خوب
و خوش و عذب و دلکش گفته است

قال تفسیر الجلی

خورد و خوردم بعشق او ناکام
مست و هستم ز هجر او ناجار

او مرا خون و من ورا اند

او ز من شاد و من از و غمخوار

این صنعت چنان باشد که لفظی بگویند
مبهم چنانک بتفسیر محتاج بود پس بوقت
تفسیر کردن همان لفظ باز آورند یا لفظی
که در معنی همان لفظ اول بود و اگرچه در
لفظ همان نبود لیکن این استادانجا فاعل
آن جهار فعل را باز آورده است که آن
او و منست در هر مصراعی و جهار فعل خورد و
خوردم و مست و هستم مثالی دیگر عنصری
گوید و این بغایت خوبست

یا بندد یا کشاند ما ستاند یا دهد
تا جهان بر پای باشد شاه را این باد کار

آنچ بستاند ولایت وانچ بدمد خواسته

وانچ بندد پای دشمن وانچ بگشاید حصار

قال تفسیر الحقّی

جگر و جان و چشم و چهر منست

در غم عشق آن بت فرخار

هم بدل خسته هم بتن ریخور

هم بخور غرقه هم بزخم افگار

این صنعت جنان بود که ان الفاظ مبهم

را که بتفسیر محتاج بود بوقت تفسیر کردن

باز نیاورند و پوشیده بگذارند چنانک

درین دو بیت صاحب قصیده کرده

است و این ظاهرست

قال الکلام الجامع

مویم از غم سپید گشت چو شیر
دل ز محنت سیاه گشت چو قار
آن ز عکس بلا گرفته خضاب
این ز راه جفا گشیده غبار
این صنعت چنان باشد که سخن را بی حکمت
و موعظت و شکایت روزگار نگذارند
چنانک این بزرگ درین دو بیت
کرده است و این نوع را امثلهٔ بسیار
و نظایر بی شمار است

قال حسن التخلص

غم دل کز بیست با زارم
مدح شه بر کشاندم با زار
این صنعت چنان بود که از غزل یا از معنی

دیگر که شعر را بدان تشبیب کرده باشند
بمدح ممدوح آیند بوجهی خوبتر و ظریفتر و طریقی
پسندیده تر و لطیف تر و دران سلاست
لفظ و نفاست معنی نگاه دارند چنانک
صاحب قصیده اینجا کرده است مثالی
دیگر کمالی گوید و از صفت زلف محبوب
بمدح ممدوح رود جمله بیت اوّل از تشبیب
او اینست

زلفین یار گفت من از مشک جنبرم
شب صورتی شبه صفت مشک بیکرم

و بعد از چند بیت تخلّص کند و آن تخلّص
بنزدیک صاحب ذوق در خوشی چون وجدان
امانی و روزگار جوانی است و آن اینست

رخ تیره سر بریده نکونسار و مشک بار
کوئی که نوک خامه دستور کشور م

مثالی دیگر عنصری گوید

گر گلستان بباد خزان زرد شد رواست
اندی که سرخ باشد روی خذ ایکان

مثالی دیگر من گویم

بنده زلف تو ام بنده که با جمله کژی
راست چون خط خوش دلکش صدر الامراست

قال المتزلزل

شه غزل ارسلان که دست و دلش
مست خصم شمار و خصم شمار

این صنعت جناس بود که بحرکت و سکون
حرفی سخن آزفرین بنفرین یا از نفرین بآفرین

رود بمعنی دیگر چنانک میم از خصم دوم درین
بیت اگر مکسور بخوانند مدح نماند و خصم
شمار مکرر شود مثالی دیگر
سخن مرسری را کند تاج دار اگر حیم
تاج را ساکن بخوانند مدح بود و اگر مکسور
بخوانند مدح نبود

قال الابداع

خرمنش آورده چرخ را بسکون
عرمنش افکنده خاک را بدار

این صنعت را ارباب بیان چنین
بیان کرده اند که معانی بدیع باشد بالفاظ
خوب نظم داده وان تکلف و تعسف
نگاه داشته و استاد رشید الدین

وطواط می گوید مذهب من انست که این
از جمله صنایع نیست بل سخن فضلا و عقلا
در نظم و نثر چنین باید و هرچه نه چنین بود
سخن عوام بود و انجمن را نشاید مجنون
این بیت که صاحب قصیده گفته است
مثالی دیگر منطقی گفته است
همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع
همی بدادی تا آدمی نماند فقیر
مثالی دیگر عنصری گوید
تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب
جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل
الهی عاقبت محمود گردان

سبب گفتن این قطعه آن بود که شبی
یمین الدولة وامین الملة سلطان محمود
بن سبکتکین رحمة الله علیه بر عادت
ملوک و سلاطین بر در حرمهای خود می
گردید و احادیث سراری و جواری
می شنید تا در یک حرم سریه را با غلامی
زنگی در ذوق دید بحق تعالی در ستاری
اقتدا کرد و آن حالة شنیعه را بپوشید
لکن خون دلش از غضب و حمیت
می جوشید و در صحن سرای بار می گردید
و از شدت غضب چون برگ بید می لرزید
و این بیت در خاطرش می گردید
زن همچو بلی نهاده بر دریا لی

که بیرکدر کند کهی برنالی

بعد ازان جندان که در میدان بفکر جولان
می فرمود وقت باتمام این رباعی مساعدت
نمی نمود از دربانان پرسید که کسی از شعراء
حضرت اینجا هست گفتند نه جه از شب
چهار دابک رفته است و مستر مردم خفته
فرمود که عنصری را بیارند او را در خواب
مستی عرق بتجاوز الله عنه بر محفه بیاوردند
و در خدمت سلطان نهادند چون
چشم بگشود سلطان فرمود مرا می شناسی
عنصری این قطعه بر بدیهه بگفت سلطان
گفت احسنت واجدت بعد ازان
عنصری برخاست و شرایط ادب و تعظیم

بجای آورد سلطان این بیت رباعی
برخواند و باتمام اشارت فرمود عنصری
بر فور گفت

آزاده زنی را چو براید رائی
او را چه شهنشهی و چه گرائی

سلطان از مسامحهٔ بدیههٔ او و موافقت
این بیت با حالتی که او را مشاهده افتاده
بود شگفت بسیار نمود و عنصری را صلات
و اکرام و انعام فرمود

قال التعجب

جای در گرمیانه دریاست
از چه معینست دست او در بار

این صنعت چنان بود که در سخن از چیزی

شگفت نماند جنانک این فاضل درین
بیت نموده است مثالی دیگر عنصری گوید

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی
نیستی پروانه کرد شمع چون جولان کنی

قال الطرد والعکس

جه شنگارست پیش او جه مصاف
جه مصافست پیش او جه شنگار

این صنعت ظاهر است جه پارسی طرد راندن
بود و پارسی عکس باشگونه کردن جنانک این
استاد از کلمات راکه در مصراع
نخستین ازین بیت رانده است در
مصراع دومین باشگونه کرده است مثالی دیگر

پسری دیدم زیبا بهری

بهری زیبا دیدم پسری

قمری تابان رویش بصفت

بصفت رویش تابان قمری

نظری کردم تا که برخش

برخش تا که کردم نظری

حشری آمد برمن رعنا

رعنا برمن آمد حشری

جگری دارم پرخون زغمش

زغمش پرخون دارم جگری

سمری کشتم ازوی بجهان

بجهان ازوی کشتم سمری

دگری عاشق چون من نبود

نبود چون من عاشق دگری

اگر درین نوع شعر بر مصاریع اولی در کتابت
اقتصار کند جز بیت اول مصاریع ثانیه
جمله را بتوان خواند

قال حسن التعلیل

رغم دریا که مخل می ورزد
او کند مال بر زمانه نثار

این صنعت چنان باشد که در سخن دو
صفت بیارند هر یکی بعلت دیگری و
غرض خود ما دکردن آن دو صفت بود اما
برین اسلوب ذکر کنند تا بدیع تر آمد مثالش
چنانک این فاضل انجا کرده است ممدوح را
بسخا وصف کرده است و دریا را بخجل
اما آنک مال نثار کردن ممدوح بعلت بخیلی

دریا ظاهر ست اما آنک دریا نخل می کند
بعلت سخا ممدوح ظاهر نیست و بتاویلی
محتاجست اما آنک غرض یاد کردن این دو
صفت است ظاهر است مثالی دیگر
عنصری گوید
ز بهر آنک همی گریدا بر بی سببی
همی بخندد بر ابر لاله و گلزار
درین بیت گریستن ابر را بی سببی علت
خندیدن لاله و گل ساخته است

قال المکرر

بدره بدره دهد بزائر زر
دجله دجله کشد ببزم عقار
کشت ازان بدره بدره بدره مجل

برد از ان دجله دجله بسیار

این صنعت جنان بود که در هر بیت لفظی
می گویند و در بیت دیگر بر اثر او همان لفظ
باز می آرند جنان که این مرد فاصل درین
بیت کرده است و این واضح است

مثالی دیگر قطران گوید

باران قطره قطره همی بارم ابر وار
هر روز خیره خیره ازین جشم سیل بار
زان قطره قطره قطره باران شده محل
زان خیره خیره خیره دل من ز مجر بار

و بعضی گویند که مکرر آن بود که قافیه را دو بار
باز گویند مثالش رشید الدین وطواط گوید رحمة الله

زهی مخالفت ملک تو خطاء خطا

زهی موافقت صدر تو صواب صواب

قال حسن الطلب

خسروا با زمانه در جنگم

که بغم می گذاردم هموار

چه بود گر کف تو بردارد

از میان من و زمانه غبار

این صنعت چنان بود که درسی از ممدوح
چیزی خواهند بوجهی شیرین و لطیف و طریقی
ملیح و ظریف با اجتهاد در تهذیب الفاظ
و معانی و رعایت شرایط تعظیم و احترام
ممدوح چنانک این استاد درین دو بیت
کرده است مثالی دیگر سید حسن اشرف
غزنوی گوید رحمة الله

ز زنا مورزون تو بخشی در مورزون خادمت

ز زنا مورزون نثار در مورزون بادومست

مثالی دیگر

ادب مکیر و فصاحت و شعر مکیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

مثالی دیگر

از بندگان ایزد کس را ندیده ام

بر بندگان ایزد از تو رحیم تر

یا حاجتم برآور یا در همه جهان

ما را بکس نشان ده از خود کریم تر

مثالی دیگر من گویم

بزرگوار اشش سال شد که بندهٔ تو

ز مادر و پدر و خان و مان خویش جداست

اسیر چرخ شده همچو شمع خورشید

یتیم دهر شده همچو لولؤ لالاست

کنون عزیمت آن می کند که باز شود

باشیانه که هنگام عزلت عنقاست

کل امیدش اگر بشکفد رواست که او

چو غنچه بسته دل اندر نسیم لطف شماست

قال حسن المقطع

تا عیانست مهر را تابش

تا نهانست چرخ را اسرار

روز و شب جز سخا مبادت شغل

سال و مه جز طرب مبادت کار

این صنعت چنان باشد که بیت آخر یا ابیات
آخر از قصیده نیکو گویند و بالفاظ فصیح و معانی

بدیع ختم کنند چه قرب عهد تر الفاظ بسمع
شنونده بیت آخر یا ابیات آخر
باشد اگر خوش و فصیح و دلکش و بدیع
باشد لذت آن در دل بماند و ابیات
گذشته هر چند ناخوش یا خوش بوده باشد
در خاطر ها نمانده باشد مثالش چنانک
این بزرگ گفته است و این حسن دعا
را که تا فلان باشد تو فلان باد ی شعراء
فارسی دعاء تابید خوانند و بارسی تابید
جاودان کردن باشد مثالی دیگر مسعود بن
سعد سلمان گوید
تا دهد بالغ و رائغ را هر سال
بر بیع و خریف زینت چور

زلف شاهسفر غم و روی سمن

چشم بادام و دیدهٔ انگور

باد عیشت بخرمی موصوف

باد روزت بفرخی مذکور

روزگارت رهی و بخت غلام

فلکت بنده و جهان مامور

رازل دولت ترا توقیع

باید نعمت ترا منشور

تر و تازه خزان تو چو بهار

خوش و خرّم رواح تو چو بکور

مثالی دیگر این داعی گوید

همی تا بود موسم نوبهاری

همی تا بود صرصر مهرگانی

جو صبح بهاری بمان روح پرور
جو فصل خزان باش در زرفشانی
سرافراز جون سرو و سرسبز و خندان
جو کل سرخ رو باش در کامرانی
نتابد کواکب برادی تو تابی
نماند زمانه بشادی تو مانی
بپوشی بپاشی بنوشی بنوشی
کشایی ببندی ببوسی ستانی
لباس کرامت زر و سیم عالم
قدح آب حیوان نوای مثانی
حصار معاند سر و دست دشمن
لب ماه رویان می دوست کانی
جون از شرح صنایعی که این استاد

درین قصیده آورده است بتوفیق حق
جلّ نعماه وعمّ الاؤه فارغ شدم خواستم که
ختم رساله بر صنعتی چند دیگر بود که ایراد آن
صناعات درین قصیده ممتنع است
اوّل صنعت ردیف است شعری که
این ردیف در وی بود انرا مردّف
خوانند و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که
در هر بیتی بعد از قافیه بی تغیّر لفظ و معنی باز
آرند مثالش چنانک خاقانی گفت رحمة الله علیه

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه
ما را نگاه در تو ترا اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو روی خویش
تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه

آری این قصیده بغایت شور انگیز و دلا
ویز است مثالی دیگر من گویم
چون روی جان فزایت برگ سمن نروید
چون قد دلربایت سرو چمن نروید
با قامت تو شاید شمشاد اگر بخیزد
با عارض تو زیبد گر یاسمن نروید
همچون لب تو خندان نک ناردان نباشد
همچون قدت خرامان یک نارون نروید
از بیم قوس ابروت سوسن بسان نکشد آمد
در سهم تیر غمزه ات کل نی مجن نروید
هرچند نیشکر را قدیست سبز و شیرین
لیکن نباتی چون تو هرگز حسن نروید
در محفلی که باشی دارم عجب که هردم

نسرین و سنبل و گل زان انجمن نروید

در خلد اگرچه باشد طوبی ولیک در وی

سروی چو خرمنی گل در پیرهن نروید

سروی ولیک بارت آب حیات و سروی

چون تو زمین نیارد و اندر زمن نروید

خط را چه می دماند ایام از عذارت

کز روی لاله و گل مشک ختن نروید

لیل سیاه هرگز از روز بر نیاید

خیل بنفشه هرگز از نسترن نروید

محزونم از فراقت یکدم نمی زنم تا

از خاکدان دنیا تخم حزن نروید

آیا بود که روزی از جویبار هجران

شاخ فتن بخیزد برگ محن نروید

تا چند تیغ هجران بر بنده ات بخاتی

کو را چو شمع هر دم سر از بدان نروید

شعری چنین بگوید هرگز شکر زبانی

آری نبات مصری از هر وطن نروید

مثالی دیگر هم من گویم

چو می نشیند آن جان و دل بران استر

چو می کند بخوشی و کشی روان استر

بهشت حاضر و آب حیات و شمس قمر

ز پشت خویش نماید بما عیان استر

که دید منبع آب حیات خانه زین

که دید مطلع خورشید آسمان استر

کجا شنید کسی منزل قمر قربوس

کجا شنید کسی مظهر جنان استر

زبان جنی و

زبان جنی و انسی دران زمان گوید

زهی سعادت و دولت که دارد آن استر

براق خواهد ار خان که استرش باشد

جو او بلطف در آرد بزیر ران استر

عجب نباشد اگر همچو جان لطیف شود

ز بس لطافتان ماه دلستان استر

ز اعتدال مزاج خوشش بود نزدیک

که همچو روح شود سر بسر روان استر

رکاب را جو مشرف کند بپای و دهد

بدست جون ید بیضاء او عنان استر

ز ذوق دست خوش و پای او همی آرد

جو چشمه هر نفسی آب در دهان استر

بده زبان جو سوسن بذوق می گویم

که نشستن ان کل بدن بران استر

دریغ عمر نجاتی که می رود بر باد

جو آن صنم بطرب می کند دوان استر

این نوع شعر خاص است بفارسیان

وعربان را ازین نوع شعر نیست مکر که

فضلاء فرس که بزیور ادب مزیّن بوده

اند و مستند و باشند کفته اند و می کویند و

کویند همچنین که در ترجمه این رباعی

خود را بخیل در افکنم مست آنجا

تا بنکرم آن جان وجهان مست آنجا

یا پای رساندم بمقصود و مراد

یا سر نهم همچو دل از دست آنجا

القی متساکرا سودای ثمّه

کی انظر

کی انظر اهل داد ثمه

اما قدمی تمثیلی مقصودی

او اترک راسی کفوادی ثمه

واین دو رباعی صنعت ترجمه ومثالش

دانسته شود وصنعت ترجمه آن بود

که معنی شعر تازی یا غیر آن را بپارسی یا غیر

آن نظم کنند یا معنی پارسی یا غیر یا پارسی را بتازی

یا غیر آن نظم کنند ونوعی سعر دیگر هست

فارسیان را انرا حراره خوانند وان چنان

بود که شعر را ردیف در هر بیتی اثبات

کنند بی تقدم قافیه بروی ومتاخران

این نوع نکفته اند مثالش خواجه سنائی

گوید رحمة الله علیه اگرچه مرتبهٔ او در سخن

بلند تر از انست که سخنی چنین نازل را
بوی نسبت کنند.

ای کوکب عالی درج وصلت حرامست وحج
ای رکن طاعت بمجوج الصبر مفتاح الفرج
تا کی کنم فریاد من تا کی کشم بی داد من
روزی بیایم داد من الصبر مفتاح الفرج
تا کی بود رازم نهفت غم خانه صبرم برفت
لقمان جنین در بند کفت الصبر مفتاح الفرج.

صنعت دوم تسمیط است این صنعت
چنان بود که بیت را بچهار قسم متساوی
کنند و در آخر اقسام سجع نگاه می دارند و در
آخر قسم چهارم قافیه می آرند و این شعر را
مسمط خوانند مثالش سعدی گوید.

تا نقش می بندد فلک کس را نداد ست این نمک

حوری ندانم یا ملک فرزند آدم یا پری

را بر وی زنگاری کمان کرده سر کرد عنان

تا فوت ناسد در جهان دیگر بماند مشتری

و باشد که هیچ مصراع بگویند بر یک قافیه و در

آخر مصراع ششم قافیه اصلی که بنا شعر

بران بود بیارند و این نوع را مسمط مسدس

خواهند چنانک اوّل را مرتبع مثالش امیر

معزّی گوید

قافله شب گذشت صبح برآمد تمام

باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام

کیسه بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام

خوشتر ازین روزگار کو و کجا و کدام

از قدح مشک بوی باده بیار ای غلام
وز لب یاقوت رنگ بوسه بده ای پسر

و باشد که مفت مصراع بگویند بر یک قافیه
و در آخر مصراع هشتم با قافیه اصلی که بنا شعر
بران بود رجوع کنند مثالش چنین که این ضعیف

گفت

خوش بود با دلستانی لب شکر بسته دهانی
راست چون سروی روانی در میان بوستانی
کرده از عالم کرانی یافته از غم امانی
شاد بنشسته زمانی آمن از مکر زمانه
خیز ای ساقی چه داری هشتم آور لعل جاری
خاصه صبح نوبهاری زیر سرو جویباری
خاک بستان مشک داری آب گل وعود قماری

نالهٔ نای قماری نغمهٔ جنگ و چغانه

گل چو روی یار موزون آمد ست از غنچه سرون
شد ز عکس خاک کلگون خاره شد بر دق و اکسون
دل مکش چون غنچه در خون خیمه بر صحرا زن اکنون
عاقلی اخر نه مجنون دور از ین بیمار خانه

بی بس از لذات حسی عمر چون بگذشت ازین
چند بی عقلی و نفسی در بی جنّی و انسی
زود باش ار مرد انسی بر گذر از عرش و کرسی
چند داری مرغ قدسی مبتلاء آب و دانه

باش با قوی و تقوی روی کن در کار مولی
پشت بر دنیا و عقبی چند چون بلبل ز دعوی
بار شو بیش آر معنی جمله تن جان شو چو عیسی
کرت باید نور موسی یکدر ازمنّ و سمانه

گر ز خیل عاشقانی خر بجانان وانمانی
اندرین گلزار فانی نه دران گلزار جانی
مبدع خود را بدانی زنده کردی جاودانی
نزد تو ناید زبانی دور مانی از زبانه
تاج کیخسرو نه گفتی تو فریدون نه درفشی
رستمی آخر نه رخشی چیست کافتاده چو فرشی
از چه بر خود می بخشی بسته هر دام و نقشی
باز شو ای مرغ عرشی سوی اصلی آشیانه
تا تو اندر فاسداتی زیر این سلی کراتی
گرچه اندر کائناتی مانده در عین مماتی
پس گر از اهل نجاتی طالب ملک حیاتی
علم و عرفان چون نجاتی جمع کن اندر خزانه
صنعت سیم تر جمیع است پارسی تر جمیع

گردانیدن

کردانیدن نغمت باشد اما شعرا ترجمیع
شعری راخوانند که خانه خانه بگویند هر خانه پنج
بیت یا زیادت و قافیه هر خانه مخالف
قافیه خانه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود
یک بیت پیکانه بیارند برجای ترجمیع انگاه
بخانهٔ دیگر شوند و این بیت پیکانه را
ترجمیع خوانند و این بیت پیکانه بر چهار
نوع بود یا یک بیت بود بعینه که در آخر
هر خانه همان بیت باز آید و بیت آخرین
هر خانه برو موقوف بود چون این ترجمیع
مشهور سعدی رحمة الله که بیت آخرین
هر خانه را برین بیت
بنشینم و صبر پیش گیرم

دنبالهٔ کار خویش گیرم.

موقوف کرده است و مثل این ترجیع
در شعر قدما نیز موجود است و یا یک بیت
بود که در آخر هر خانه همان بیت بعینه باز آید
و بیت اخرین خانه برو موقوف بنود
و یا بیتهای مختلف هریک بر قافیهٔ خاص
و یا بیتهای بود بر یک قافیه بعد ابیات
خانهٔ ترجیع بر وجهی که اگر آن ابیات بیکبار
را جمع کنند خانه کردد و هریک ازین دو نوع
آخر را بر وجهی توان گفت که بیت آخر خانه
برو موقوف بود و چنان نیز توان
گفت که موقوف بنود صنعت چهارم
مربع است این صنعت چنان باشد که

چهار بیت یا چهار مصراع گفته شود چنانک
هم از دراز نا آنرا سوان خواند و هم از
پهنا مثالش چنین بود

از فرقت آن دلبر من دائم بیمارم
آن دلبر کر عشقش بادردم و بیدارم
من دلیم بادردم نی مونس نی یارم
بیمارم و بیدارم دلی یارم و غمخوارم

صنعت پنجم تدویر است تدویر در لغت
گردانیدن باشد و شعر مدور ملتی را
گویند که از هر طرف که آغاز کنی
بتوان خواند مثالش

جنین
مربع

ثلعابه کودکان و بازیچهٔ بچگان است
و با وجود ایشان سخن را آب و طراوت
و عذوبت و سلاست که می باید نماند
اما صنایعی که ایراد آن درین قصیده
ممکن بود یکی صنعت مصرّع است و مصرع
شعری را گویند که در هر مصراعی از وی قافیه
اثبات کنند چون ابیات اوایل
قصاید متاخرین چنانک سعدی گفت
صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست
چاره عشق احتمال شرط محبت وفاست
مالک ردّ و قبول هرچه کند بادشاست
گر بزند حاکمست ور بنوازد رواست
صنعت دیگر تشریع است این صنعت

چنان بود که بیت را بنا کنند بر دو قافیه که
بر هر کدام از بن دو قافیه که وقوف کنند
معنی درست بماند و فرق میان این
صنعت و صنعت ذی القافیتین
آنست که هر کجا این صنعت بود دو القا
فیتین بود ولیکن نه هر کجا دو القافیتین
بود این صنعت بود مثالش چنین که
یکی از اصحاب دو قی گفته است

از شبه صد حلقه دارد بر سمن زلفین او
کی بود یک حلقه زان در دست من بیراسته
آفتابی دیگرست اندر جهان رخسار او
بزم که روشن بدو و انجمن آراسته
فتنه را بیدار کشته یابد او از خواب خوش

غلغل و فریاد از و در هر وطن برخاسته

لعل کرد در روی من کردلبرم بوسه دهد

شکرم نجشد ز لعل خویشتن ناخواسته

صنعت دیگر تاکید الذم بما یشبه المدح است

این صنعت چنان بود که پس از صفت

ذم چیزی حرف استدراک بیارند تا گمان

افتد که پس از و مدحی خواهد بود و لیکن

نبود بل که ذمی دیگر بود مثالش چنین که

این بنده گفت

کسی که ظالم باشد جوسک بود لیکن

سگ صبور از و بهتر ست بسیاری

هر آن که جاهل باشد جو خر بود لیکن

خر حمول از و بدبود بهر کاری

صنعت

صنعت دیگر استدراک است این
صنعت چنان بود که افتتاح سخن بالفاظی
کنند که مردم پندارند که بچه است پس
استدراک کنند و بمدح باز اندمثالش

چنین بود

اثر میر نخواهم که بماند بجهان
میر خواهم که بماند بجهان در اثرا

مثالی دیگر

اندر برم و ببرنم ای طرفه ری
در خانه ترا و در قدح بیش تو می
بیرون نکشم و پاک نکنم اندر پی
از پای تو موزه و ز سا کوش تو خوی

و از مثل این شعر گفتن احتراز اولی است

چه تا استدراک کند و بمدح باز آید عیش
ممدوح منغص کرده باشند صنعت دیگر
لف و نشر است این صنعت چنان بود که
صاحب سخن متعددی ذکر کند پس ذکر
کند آنچ هر یکی ازان متعدد را بوی تعلق
بود بی تعیین و تخصیص اعتماد بر ذهن سامع
چه او تعیین و تخصیص هر یکی بهر یکی ازان
متعدد تواند کرد مثالش من گویم
آفتابست و سهی سرو و عبیر
روی و قد و خط ان بدر منیر
یعنی آفتابست روی آن بدر منیر
و سهی سرو است قد او و عبیر است
خط او مثالی دیگر هم من گفتم

بپوشی بباشی بنوشی بنیوشی

کشائی بیندی ببوسی بستانی

لباس کرامت ز روسیم عالم

قدح آب حیوان نوای مثانی

حصار معاند سرود دست دشمن

لب ماه رویان می دوست کانی

صنعت دیگر مذهب کلامی و طریقهٔ حکمی

است و این چنان بود که هر دعوی که سخن

سان در سخن ایراد کند بر ان بینه بگوید

و دلیلی اقامت کند چنانک خواجه سنائی

گوید رحمة الله علیه

حکیمی کز رگ گوئی بلا ئند عجب نبود

که دلیم تیر گردون را و بال اندر کمان بینی

مثالی دیگر معزی گوید

گفتم که تو خورشیدی و این بود حقیقت
گفتی که تو جون نامی و این بود محالی
مه بدر نماند که ز خورشید شود دور
من کز تو شوم دور نمانم جو هلالی

مثالی دیگر انوری گوید

اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال بر خلاف هواست
بلی قضاست بهر نگ و بد عنان کش خلق
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست

صنعت دیگر بجرمداست و بجرمدان بود که
بیرون آورند از امری که موصوف بود
بصفتی امری دیگر مانند او در آن صفت

ابزالی

از برای مبالغت کمال ان صفت درو
جنانک کوئی مرا ان فلان دوستی موافق
واینسی مرافق هست یعنی در دوستی بجای
رسیده است که از وی دوستی جنین
وجنین انتزاع می توان کرد وازین صنعت
بود خطاب سخن ور با خویشتن بامر وندا
ونهی وخبر جنانک خواجه سنائی کفت
مکن در جسم وجان منزل که این دونست وآن والا و
ای سنائی بی کله شو کرت باید سروری و
ای سنائی نشود کار تو امسال جو جنک
تا بخدمت نشوی ونکنی پشت جو جنک
صنعت دیکر اصلاح المذال است
مذال بیتی را کویند که در وی موزونست

حرفی زاید بر حروف میزانش
موجود بود همچنین ببصره در خداوندان
مروارند بسیارند گروهی زان فروشنده
گروهی زان خریدارند مثالی دیگر کمال
الدین اسمعیل گفت
زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست و موسی
خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل
دو بیت نخست دو دال که حرف روی
است و در بیت دوم شین گوش زائدند
بر حروف میزانش اصلاح این بآوردن
همزه وصل بود متصل بدو تا این زائد مخفی
شود چنانک استاد لامعی دهستانی
رحمة الله گفت

هست این دیار یار شاید کرفرود ارم حل

پرسم رباب و دعد را حال از رسوم و از طلل

جویم رفیقی را اثر کو دار دا زلیلی خبر

داند کرنن منزل قمر کی رفت و کی امد رحل

خون بارم از شوق حبیب از دیده جندان بر کنیب

ایدون که نداری طبیب از جسم من بیرند نسل

جائی همی بینم خراب اندر نبات او سحاب

اتش زده کاهی که اب از قوت برق و هطل

اکنون نظر کن که این استاد ابن شش

حرف زائد را باوردن همزه چون مخفی کرده

است و درین بیت که من گفته ام همین صنعت

کرده ام

اما جدر ابود انعام تو چون سرود ستاد ست

افاضل را بود تشریف تو جون غنچه تو بر تو

صنعت دیگر مستزاد است و در کتب قدما
این را صُفه نوشته اند و این چنان بود که بعد
از تمام مصراع یا بیت یک کلمه یا مستزاد بیارند چنانک
این کلمات در وزن مساوی باشند و ان
مصاریع و ابیات را از ایشان توضیح یا تاکید
یا تتمیم یا تزیین بیفزایند مثالش جون این رباعی
عربی اگرچه شرط کرده بودم که مستشهد عربی نیارم
لکن جون این رباعی رقیق و لطیف بود آورده شد

لو کان فراقنا علی التحقیق والله اموت
مهدی کبدی احق بالتمزیق صبر و سکوت
لو دام لنا الوصال الفی سنه والعیش هنی
ما کان یفی بساعة التفریق والعمر یفوت

مثالی دیگر

هر غله که روز عرض در پله کشند

هر بی سر و بن

چندان نبود مرا که در تله کشند

نز نو نه کهن

داریم امید انک حمالی چند

مردانه و چست

ز ابنا و ملک بخان ما غله کشند

که را چه سخن

مثالی دیگر

خوبست ترا ای پسر احوال هنوز

صد بوسه ترا بر خط و بر خال هنوز

می شاید داد

صنعت دیگر اطراد است و این چنان
بود که لقب و اسم ممدوح و آباء وی بر ترتیب
ولادت یا اسماء عدد بر نسق طبیعی تر و روان
چون امواج زلال و عذب سلسال در پی
یکدیگر آورده شود مثال نخست
سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین
محمود بن محمد بن بسام بن حسین
مثالی دیگر من گویم
همه دیدان بکام دل فرو بردی بخائی کر
ز لطف اعلم افاق و زان لب یافتی کامی
یگانه قطب دین محمود بن مسعود بن مصلح
که عالم راست محمودی و عقلش هست مخدومی
مثالی دیگر من گفتم

شکر یزدان را که شد امروز عالم به ردی

حال خاص و عام نیکو گشت و رستند از بدی

از نظام دین و دولت صاحب سلطان نشان

یحیی بن زنگی بن طاهر الفریومدی

مثال دوم هم این ضعیف گفت

همیشه تا کی بود یک خدا و دو عالم

هماره تا که بود سه ولید و چار ارکان

چو پنج مشعر و شش سوی و هفت نور بپای

چو هشت جنت و نه چرخ و ده مقوله بمان

صنعت دیگر تملیح است و آن چنان بود که

صاحب سخن اشارت کند بقصه یا شعری

بی ذکر ایشان مثال نخست اثیر الدین

اخسیکتی گفت

وگرنه بنائی بود از بتائی

جو تعلیق مهتاب و افسون شولم

مثالی دیگر ظهیر الدین فاریابی گفت

حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی

شنیده ام که شنیدست شاه بنده نواز

مثال دوم

ای آنک در حصر همه جا رسیده بی

بنگ و بد زمانهٔ غدار دیده بی

اصلت ز قابین است و نشست بکوشک

آن نیم بیت دیگر دانم شنیده ئی

صنعت دیگر عقد است و این آن بود که

نثر را نظم کنند بر طریق اقتباس با عقد

قرآن یا خبر یا اثر یا عبارتها مثال عقد

قران چنانک انوری گفت

منافع رسان در زمین دیر ماند

بس است این یک ایت دلیل دوامت

درین بیت عقد کرد این اته را اما ما ینفع

الناس فیمکث فی الارض مثال عقد

اثر و اثر چنین که این ضعیف گفت

در شگفتم ز کبر آن که دو بار

امده است او ز راه شاسه برون

پس اگر مومن است که گاهی

خویشتن شست بایدش که و کون

با چنین حال کبر از و باشد

ابلهی و سفاه و حمق و جنون

مگر آنکس که کبریای خدای

اندرونش کرفته است درون

کبر آرد کر بود لحق باشد

باشدش عرش فرش و کردون دون

درین ابیات این ضعیف عقد کرد

اثر امیر المومنین علی و هو قوله عجبت

ممن عظم نفسه و قد خرج من مخرج البول مرتین

و معنی اثر جعفر بن محمد الصادق انجا که جواب

کفت قومی را که او را کفسد در وجود شریف

تو همه فضایل مست لیکن اندکی متکبری

فرمود که نه حسن است لکن چون صفات

نفس من بصفات حق تعالی فانی شد کبریاء

او جاء کبر من بکرفت پس این کبریا لحق است که

عزت باسد و این آیت برخواند ساصرف

عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق جه
بفحوی دلالت می کند بر انک تکبر بالحق بسندیده
است قال الله تعالی ولله العزة ولرسوله
وللمومنین • صنعت دیگر حل است
واین آن بود که نظم را نثر کردانند و باید که
بر وجهی بود که مقبول دلها باشد واین بدان
بود که سبک و سرد ش قاصر نباشد از نظم
اصل و در وی لطائف صنایع که در اصل
مذکور نبود موجود بود مثالش همچنین
در گلستانی چون رخ دلستانی بامدادی که
سواد صحرا چون ضمیر منیر عارف از هر کدورتی
خالی بود و اکناف باغ و اطراف راغ
بجمال نرگس و یاسمن و گل و سبزه و نسرین و سنبل

حالی در بسیط زمین حریفی کامل موزون
خر شعر موایدانه و بر بساط زمان ندیمی
مُروّح مفرّح صافی دل جز شراب بیدانه
ناگاه ابری نیل گون از روی این دریاء معلّق
نیل گون گردان چون رای عاشقان شیدا
چون طبع بی دلان ظاهر شد چون چشم
عاشقان بی دینار بی یار و دنده رنجوران
مهجوران از معشوقان گل روی و محبوبان
مشک موی ما طر گشت بعد از آن که
لولوء بی شمار و مرجان بسیار بر مرغزار و
کهسار ریخت و مشک اذفر و عنبر تر با آب
حیوة بر گلستان و گلستان بیخت
هوا از اثر مطر او چون موی دلدار معنبر و بوستان

از قطرات

از قطرات عبرات او جون روی نکار
منوّر ناکه باذ دیوانه زنجیر اتّصال او را بدرایند
و در آفاق رواق ازرق معلّق او را براکنده
کردانید کاهی جون غبار رزکار بر اینه جینی
نکونسار در هوا می نمود و کاهی جون پارهای
سنجاب بر سروزه کون دیبا بود کاهی
آسمان از روشن و کلشن جون درون
عاقل فاضل کاهی زمین از وتاری وقاری
جون دل جاهل کاهل کاهی جون سونش
صندل بر لوحهای خضرا کاهی جون پارهاء
عقیق بر تختهای مینا کاهی بر اسمان کردان
جون نیلان پراکنده در ابکون صحاری کاهی
نالان و غرّان جون اشتران جرنده در سروزه

رنگ براری بعضی ازین نثر حل بعضی از نظم
فرخی است که در استشهاد بحل ممتنع خواهد
آمد صنعت دیگر تصحیف است و معنی
لغوی او خطا کردن بود در سخن و در اصطلاح
این طائفه آن بود که بتسکنی حرف یا بتحریل حرف
یا بزیادتی حرکت یا بنقصان او یا بتبدیل او
سخن جدّ هزل شود یا هزل جد و آفرین نفرین
کرد و یا نفرین آفرین یا عام تر ازین مثالش
چنانک سلطان خوارزمشاه اتسز یک حبشی
بود و مداح او استاد رشید الدین وطواط
رحمها الله کل بود سلطان وقتها در میان کل
بودن در حضور رشید بر سبیل ظرافت
و مزاح گفتی کل شاعرست یعنی کل شاعرست

و همچنین رشید الدین بسبب جاه و رتبتی که
در خدمت سلطان داشت بر سبیل
انبساط و قهابر کنار سفره در حضور سلطان
مغز جوز را کفتی این کوز مغز بدست یعنی
کور مغز بدست و در نظم این صنعت را
امثله بسیار ست لکن چون بیشتر هزل بود
از ایراد ان اعراض کردم بیان چند لفظ
دیگر که مصطلح این طایفه و متعارف این
جماعتست مدح و مدّاح و تمدح ستائش
و افرین را خوانند هجو و هجاد شنام و نفرین
را گویند تشبیب صفه حال معشوق و صفت
خویش در عشق او گفتن باشد و این را
نسیب و غزل نیز خوانند حجه معنی لغوی

غزل دوست داشتن صحبت زنان
وحدیث کفتن با ایشانست لکن متعارف
آنست که وصف هر چیز که کنند در نظم بر می
حال که شرح دهند جز مدح آنرا تشبیب خوانند
خصی مصراع بی قافیه را کویند متنافر الفاظی را
کویند که کفتن آن مشکل باشد و دو بار یا سه بار
بر ولا نتوان کفت چنانک خواجه توجه تجارت
کنی و متلائم ضد این باشد چه او را آسان
و خوش و روان بتوان کفت ارتجال شعر
یا خطبه یا نامه انشا کردن بود بی اندیشه و این را
بدیهه نیز کویند و رویه و فکر در برابر ارتجال و بدیهه
کویند جزالت تمام شدن و رفت شدن
باشد و شعر جزل آن بود که الفاظ او محکم و قوی

اشد مثالش ابوالمفاخر رازی گوید

ل مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن
خون زلیخا بر تخت یوسف گل برهمن
بح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان
جون نفس جبرئیل از کلوی آهرمن

بیشتر اشعار خاقانی رحمة الله ازین باب
اشد سلامت مزم شدن و منقاد گشتن
بود و هر شعر که روان و مطبوع و عذب بود
استادان آنرا امثل خوانند چون بیشتر
اشعار سعدی و همام الدین رحمهما الله و جنانک
مخدوم جهان و مخدوم زاده جهانیان سلطان
وزراء الشرق والصین غیاث الدولة
والدنیا والدین رشید الاسلام

والمسلمین محمد بن فضل الله بن ابی الخیر اعلی الله

شانه وصانه عمّا شانه فرموده است

بامید وصلت ای جان چه خوش است زندگانی
خنک ان دلی که دارد بغم تو شادمانی
بغم تو صبر کردم چکنم نمی توانم
نظری بحال من کن بکرم چو می توانی
اگرم بدست افتد اثری ز خاک پایت
ندهم بخاک پای تو بابت زندگانی
بامید آنک روزی بعیادت من آیی
چه خوش است همچو خشمت همه عمر نا توانی
دل ما بغمزه بردن غم حال ما بخوردن
نه طریق دوستانست نه شرط مهربانی
مدهم ز دست جانا که کس این روا ندارد

که بدوستان یک دل سر دست برفشانی

بروای حکیم دانا کم ازین نصیحتم کن

تو که درد عشق جانان نکشیده بی چه دانی

بخدا که بی دلان را ببلاء عشق مردن

دو هزار باز خوشتر ز حیات جاودانی

آری یعلمک بجنی الشجرة الواحده من

ثمر مداو نخزامی الارض النفحة من رائحتها

اگر مردی صاحب ذوق حران غالب

شوق عطشان ازین عذب زلال

و نمر سلسال تسکین و اطمینان نمی یابد با دیوان

و سفینه ایشان رجوع کند عجب سفینهٔ محیط

بحور و رضوان و جور حاوی گلستان عقل و

بوستان فضل روضهٔ ازهار فرادیس

واذناب طواریس وچنانک ملک معظم
محمود بن المظفر التبریزی کفت

زلف از رخ دلستان براندار
رسم کل وکلستان براندار
یک خنده فداء عالمی کن
بنیاد غم از جهان براندار

مثالی دیکر این ضعیف کوید

کرد دست در ایذار درم باز
بر فرق خودش نشانم از ناز
دل پیش نیارمش که قلبست
جان در قدمش کشم باعزاز

سهل ممتنع شعری را کویند هر شاعر که
در وی نظر اندبندارد که چنین شعر کفتن

آسان بود اما چون شروع کند تا مثل
ان بکوید سخن از طبش امتناع کند و نتواند
کفت مثالش فرخی کفت

برامد نیل کون ابری ز روی نیل کون دریا
چو رای عاشقان کردان چو طبع بی دلان شیدا
تو کفتی کرد زنکارست بر حراقه چینی
تو کفتی موی سنجابست بر سروزه کون دیبا
بسان چندن سوهان زده بر لوح سروزه
بکرد از عقیق بیخته بر تخته مینا
ببارند و زهم بکسست و کردان کست بر کردون
چو سلان براکنده میان ابکون صحرا

حق تعالی جمیع مهمات دین و دنیا
مخادیم عظام و موالی کرام سهل و ممکن

گرداباد و هیچ مرادی از مرادات
ایشان متنکل و ممتنع مباد و طاعت
و نسبت ایشان را بر جبّاران
کیتی و قهاران دنیا واجب
و فریضه گناد بمحمد و آله
و صحبه تم و بحمد
بحمد الله تعالی

تن کلینبه سن فستانی صیقمش لاله رنک ایتمش
نه ایتمشسه اوکل رخساره ایین فرنک ایتمش

2012498356